ابونصر

۶۴۰

فراهی، مسعود بن ابی بکر، ۰ -۶۴۰ق.
[نصاب الصبیان. شرح]
شرح نصاب الصبیان ابونصر فراهی [تالیف] سید علی اکبر اللغوی. تهران، علمی، ۱۳۶۶.
۱۲۸ص.

چاپ سنگی، بخط محمد صانعی خوانساری.

این کتاب به "الدره الثمینه" نیز مشهور است.

(ادامه روی برگه بعد)

فراهی، مسعود بن ابی بکر، - ۶۴۰ق.
[نصاب الصبیان. شرح]
شرح نصاب الصبیان ابو نصر فراهی [تالیف] سید علی اکبر اللغوی. تهران، علمی، ١٣٦٦.
١٢٨ص.

چاپ سنگی، بخط محمد صانعی خوانساری.

این کتاب به "الدره الثمینه" نیز مشهور است.

(ادامه روی برگه بعد)

شرح
نصاب الصبیان

ابو نصر فراهی

من تألیفات العالم الفاضل الکامل مرحوم سید علی اکبر اللغوی
رحمة الله علیه

طبع جدید از روی نسخ مطبوعهٔ قدیمی
۱۳۶۶ هجری قمری

باهتمام
کتابفروشی علی اکبر علمی و شرکاء
تهران خیابان ناصرخسرو تلفن ۸۷۰۹
چاپخانه ربانی
بخط محمد صانعی خوانساری

الدرة الثمینة

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد وثنای بیعد مر خداوندیرا سزد که رتبه نوع انسانرا از سایر حیوانات برتر فرموده و ایشانرا ناطق و عالم بلغات نموده وصلوات زاکیات بلانهایات بر مربی و معلمی که خلق را از حضیض رتبه نادانی وجهل رهانیده و بعقول مرتبه دانائی وعلم رسانید و تحیات متکاثره متواتره متضافره بر آل او که شموع محافل هدایت و نجوم سماء ولایتند و بعد چنین گوید اقل الاقلین و اذل الاذلین علی اکبر الحسنی الحسینی اللغوی الیزدی ابن مرحوم الحاج میرزا محمد جعفر المتطبب افاض الله

علی تربته شآبیب الغفران که برهه بود که طایفه از اخوان دینی و خلان روحانی از این بضاعت طلب مینمودند که تتمه بعد اخری از شرح جامعی بر کتاب نصاب ابو نصر نگارش نمایم و این ذره از بی میلی اهل علم بعلم لغت اقدام بر آن نمی نمودم تا الحال که اصرار شان از حد گذشت لابد قدم جسارت در پیش نهادم و بعد از ملاحظه شروح سابقه دیدم که جل اشعار را غلط ضبط نموده اند و بسیاری از ابیات را مطلقا متعرض شرحش نشده اند لهذا اشکافتم کلمات لغویتین از عرب و عجم را و این دریتیم را از خاصره آنها در آوردم و لهذا مسمی بدرة الثمینة گردید و اگر در هر موضع که شارحین اشتباه کرده اند بیان خطاء ایشان میشد با اتمام این کتاب از حد ایجاز خارج میشد لهذا اگاه گاهی اشاره ببعضی اشتباهات آنها نمودم و علی الله الاعتماد

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گوید ابو نصر فراهی | فراهی منسوبست بفراه و آن از توابع سیستان است حُسِدَ حافِدُهُ وحُفِدَ حاسِدُهُ ما حرکت الشمال النخل الدقیق

وَتحرّکَتِ الشّمالُ لنخلِ الدّقیقِ یعنی محسود باد فرزند زاده او و مخدوم باد
حاسد او باد ام که حرکت بدهد باد شمال درخت خرمای زیر او حرکت بکند دست
چپ از برای بیختن آرد شمال اوّل بکسر و فتح دوّم بکسر که چون صبیان را پیش
از تعلّم لغت عرب رغبت می افتد باشعار دری و خوش آمدن شعر مر
طبعهای موزون را غریزی است و تعلّم لغت عرب کلید همه علمها است پس قدری را
از وی بنظم دری آوردیم تا بی تکلّف یاد گیرند و چند بیتی که
ضابط بود مر بسیار چیز را از علوم در میان این قطعه‌ها در آوردیم تا بنوشتن و خواندن
این نسخه هر کس را رغبت افتد و چون مجموع دویست و بیست بیت آمد آنرا نصاب
الصّبیان نام نهادیم و بالله التّوفیق و علیه التّکلان

لفظ مر در موضعین زائده تحسینیه است موزون یعنی معتدل غریزی یعنی مجبه
یعنی طبیعی قطعه بکسر بای بنوشتن زائده است

بدانکه وفقک الله که نصاب قدری از مال است که زکوة بر آن تعلّق گیرد

نصاب اوّل نقره دویست درهم است نصاب دوم شش دویست و چهل درهم است
درهم دوازده نخود و سه خمس نخود است و مادام که مال زکوتی بنصاب دوم نرسید
حکم نصاب اوّل دارد و اغلب نسخ دویست و بیست است و در بعضی نسخ دویست
بیت است و علی ای تقدیر وجه تسمیه آنست که چنانچه کسی که مالش بحد نصاب رسد
غنی است و نیز هر کس عالم باین ابیات باشد غنی است و این بیان موافق اصل نسخه بود
و لکن الحال بنسخه ناظم الحاق شده که عدد ابیات قریب بهزار میرسد تکلان آن
بتقسیم یعنی توکّل بدانکه شعر مرکّب است از ارکان و ارکان مرکّب است از
اصول و اصول منحصر است در سه شکل اوّل سبب و آن دو قسم است سبب خفیف
و آن کلمه دو حرفیست اوّل متحرّک دوّم ساکن چون لَمْ و مِنْ و قُلْ و سبب
ثقیل و آنهم کلمه دو حرفیست هر دو متحرّک چون اَدَ مثلا دُوَمْ وَتَدْ
و آن نیز بر دو قسم است وتد مقرون و آن کلمه سه حرفیست که دو حرف اوّلش
متحرّک و سوّمش ساکن باشد مثل عَلَیْ و وَتَدْ مفروق و آنهم کلمه سه حرفی باشد

ساکن الوسط مثل دامِن سوم فاصله بصاد مهمله و آنهم بر دو قسم است
فاصلهٔ صغری و آن کلمهٔ چهار حرفی باشد که سه حرف اولش متحرک و چهارمش
ساکن باشد چون جَبَلٍ و فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفیست که چهار حرف اولش
متحرک و پنجمش ساکن باشد چون سَمَکَةٌ و بعضی قسم دوم فاصله را فاصله بضاد
معجمه خوانند مثال مرکب از هر شش قسم بعربی لَمْ اَرَ عَلیٰ رَاْسِ
جَبَلٍ سَمَکَةً بفارسی (جز رخ اهل صفا بکمی ننگری) **فصل**
در وجه تسمیهٔ شعر به بیت و وجه تسمیهٔ اجزاء آن بدانکه بیت را بمناسبت خانهٔ اعراب
صحرانشین یعنی خیمه که مرکب از ریسمان و ستون و میخ و پلاس باشد بیت خوانند و
اجزاء بیت شعر را بمناسبت اجزاء خانهٔ اعراب اسمی بر آن نهاده اند زیرا که بلغت
عرب سبب ریسمان است و وتد میخ و فاصله ستون و فاصله پلاس است
پس بیت شعر بالفاظ که بعضی بجای ریسمان و بعضی بجای میخ و بعضی بجای ستون
و بعضی بجای پلاس و بعضی بجای ستون و پوشش خیمه است تمام میشود و گویا شعر

اول از اعراب صحرانشین ناشی شده و چون اقل شعر یک بیت است و هر بیتی دو مصراع
از این جهت نیمهٔ بیت را مصراع گفته اند و مصراع بمعنی یک لنگ در است و رکن
اول مصراع اول را صدر نامند و رکن دوم مصراع او را عروض و رکن اول
مصراع ثانی را ابتدا و رکن دوم مصراع ثانی را ضرب نامند و هر رکنی که میان
عروض و ابتدا واقع شود حشو نامند و رکن عبارت از مثل فعولن و مستفعلن
و مثال آنهاست که مرکب است از سبب و وتد و فاصله مثلاً فعولن مرکبست
از یک سبب خفیف و یک وتد مقرون **فصل** در بیان وجه تسمیه
بحرهائیکه در این کتاب مذکور است بدانکه بحر بمعنی آب بسیار است و چون
هر یک از این اوزان که ذکر میشود کثرتی دارد لهذا مسمی ببحر شده اما وجه تسمیه
بحر تقارب اینست که چون اجزاء و ارکان آن متقارب و متماثل و کوتاه است
مثل فعولن فعولن فعولن فعول لهذا آنرا بحر تقارب نامند و تقارب بمعنی تماثل و
کوتاهی است اما بحر مجتث آن اسم مفعول است یعنی برکنده شده و گویا

این بحر را از بحر خفیف برکنده اند لهذا انرا بحر مجتث نامند اما بحر رمل رمل رفتن شتابست
و چون وزن این بحر روانست لهذا آنرا بحر رمل نامند اما بحر خفیف بجهت سبکی وزن
بحر آنرا خفیف نامند اما بحر رجز جنس درویست که پای شتر را لرزاند و چون
این بحر کوتاه است و بسبب کوتاهیش مضطرب است لهذا مسمی ببحر رجز شده
اما بحر هزج کفرس آویز را گویند که مطرب باشد و آن خوش و مطبوع است
لهذا این بحر را بجهت خوشی بحرش هزج نامند و اگر تغیری در رکن هزج حاصل شود
آنرا هزج اَخرب گویند و گاهی از ضرورت اَخرب هزج اَخرب بفتح همزه و
سکون خاء معجمه و فتح راء مهمله یعنی گوش شکافته است اما بحر مضارع را
مضارع نامند بجهت مشابهت ببحر هزج مضارع یعنی مشابه بدان
وفقک الله که واو عطفی که در این اشعار هست اگر ما قبلش مضموم است واو غیر
ملفوظ است و اگر ما قبلش ساکن است واو ملفوظ و مفتوح است

بحر تقارب

بحر تقارب تقرب نمای	بدین وزن میزان طبع آزمای
فعول فعول فعول فعول	چو گفتی بگو ای مه دلربای
اِلٰه است و الله و رحمن خدای	دلیل است و هادی تو گو رهنمای
محمد ستوده امین استوار	بقرآن ثنا گفت ویرا خدای
بشیر است و منذر محمد نبی	خلیفه علی است ای نیک رای
بود آل چون اهل بیت رسول	که ایمان و دین است از ایشان بپای
زبعد نبی دستگیر انام	وصی محمد علی مرتضی
علی هست هادی هر مؤمنی	که او هست قائم هر دو سرای

ستوده بکسر یعنی مدح شده استوار یعنی امین رای و زن ها مخفف رای
است کفلش بدانکه این ابیاتی که دال است که جناب امیر المؤمنین ع وصی بلا
فصل سید انبیاء صلی الله و اله علیه است از ملحقاتست ابو نصر علیه ما علیه از عامه
عمیا است و عجب است از بعض شراح شیعه بجهت تقلید شراح عامه از روی تعظیم بلکه

ترخیم اسم انیز دستی را ذکر میکند

سما آسمان ارض و غبرا زمین ‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ محل و مکان و معان است جای

معان بفتح میم صلیه یا زایده بنابر آنکه اسم مکان عان بوده باشد وقول بعضی
شراح که اسم مکان از آعان است غلط است آسمان بسکون سین یعنی ترکیبی آن
آسیا مانند است باقتبار گردیدن چه آسیا را آس نیز گویند قصر ممدود این در
این بیت وقصر هر ممدودی که در سایر ابیات است از ضرورت است وهمچنین اظهار
هاءات تانیثیه که در ابیات کتاب است از ضرورت است

سقر دوزخ و نار و آتش ولی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ چو جنت بهشت آخرت آن سرای

لفظ ولی زائده است آن اشاره بچیز دور باشد از غیر ذوالعقول و این اشاره
بنزدیک است ولکن اهل لغت در تضاعیف کلماتشان بآن اشاره بعاقل نموده اند
سرای وزن درآی یعنی خانه آن سرای کنایه از آخرت است

دیه شهر قفا خیز و وجه روی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ فخذ ران عقب پاشنه رجل پای

دیه بیاء و بهمزه هر دو صحیح است حیره پشت گردن

شفه لب لسان چه زبان فم دهان ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ید جارحه دست و حلقوم نای

شفه کفرس و عنب زبان بفتح و ضم نای یعنی گلو گلو بضم

فرس اسب و بغل استر و سرج زین ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بعیر اشتر است و جرس چه درای

درای بفتح زنگ گردن شتر و بکسر غلط است

رجل مرد و مراة زن و زوج جفت ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ غنی مالدار است و مسکین گدای
کران عود و بربط و ترشعه رود ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ولی صنج چنگ است و مزمار نای

کران بکسر کاف عربی بربط سازیست شبیه بسینه مرغابی و ترجمه لفظین است از شهرت رود
زه کمان است و ترجمه لفظین است چنگ سازیست نای نی که میزنند

قنات است کاریز و عذب آب خوش ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ چو ینبوع چشمه حما است لای

قنات را باید بالف نوشت و بواو غلط است و آن چاههای متتابعه است و در زمین آنها
مجاریست حفر شود از برای استخراج آب زمین حما کفرس و علی و مد ضرورت است لای

یعنی لحن آن بفتح لام وجیم است

هدی راستی کذب و فریه دروغ	عفیف و حصور و ورع پارسای
بلد کوره را شهر دان شهر ماه	دگر وتر را طاق دان طاق تای

وتر بکسر و فتح طاق مشترک است بین عرب و عجم بدان وفقک الله که الفاظ مثلثه بمعنی فرد است و تفاوت بینی ندارد و اگر بتکلف این قسم ترجمه شود که طاق اول بمعنی بی جفت و مانند مثل ذات باری ترجمه وتر باشد و تای بمعنی چیزی که جفت نباشد مانند یکتای نعلین ترجمه طاق دوم باشد شاید بد نباشد

ثمن چه بها و بهاء روشنی	ثبور است ویل و بود ویل وای

بهاء اول بفتح و قصر و ثانی بفتح و مد و قصر آن از ضرورت است روشنی بضم کنایه است از حسن و جمال یا درخشیدن کف شیر زیرا که بهاء بهر دو معنی آمده و دیگر بعضی افاضل که بهاء دوم مکسور است از عدم تصحیح است ثبور بضم ویل اول بمعنی عذاب است و ترجمه از شهرت و وای کلمه ایست که در مصیبت گفته شود

عیون شور چشم و بلند است کند	بود لوذعی المعی تیز رای

عیون بفتح صیغه مبالغه است یعنی بسیار چشم زننده شور یعنی شوم و نامبارک مراد از کند در اینجا کسی است که زیرک نباشد لوذعی بذال معجمه و تشدید یا المعی بتشدید یا رای بالف مخفف رای است مثل راس و راس یعنی فکر

حقیق و جدیر و قمین و حری	سزاوارها گیر و ادخل درای

حری کسر ثانی مقصور او ممدود . درای بفتح یعنی بدرون آی

عفرنا و هیصم چو هرماس شیر	صریمه عزیمه چو اندیشه رای

عفرنا بعین مهمله مقصور یعنی شیر مذکر و با تاء شیر مؤنث هیصم بهاء هوز و صاد مهمله بحیدر هرماس بهاء هوز و سین کقرطاس صریمه عزیمه هردو مصدر است یعنی عزم کردن بر کاری و عزیمه ترجمه صریمه است از شهرت و ناپسند است قول بعضی افاضل که صریمه و عزیمه بمعنی اندیشه است اندیشه یعنی فکر و خیال ترجمه رای است

تعب رنج و داء علت و قرح ریش	وجع درد و حمی تب و ویل وای

ربح یعنی محنت و رحمت دا بمد علت یعنی بیماری ترجمه اشتر است فرج بضم و فتح

ریش یعنی زخم حمی مضاعف است — تعلم بیاموز و اعلم بدان

ترحم ببخشای و اسحق بسای — تکلم سخن گو تکرم ببخش

تضرم برافروز و زد برفزای — مبدوات بتاء امر از تفعل است

اسحق امر از باب فتح بخشای یعنی درگذر از گناه بر در موضعین زائده تحسینیه است افروز یعنی روشن کن فزا بکسر یعنی زیاد کن و یا فزای یاء الحاقست

خرد دال القب لب و نهیه است و حجر — دها و ذکا زیرکی عقل رای

لب بضم نهیه بضم حجر بکسر حاء مهمله پس جیم خرد یعنی عقل ترجمه ثلثه مؤخر است لقب اب آمده و دها بفتح دال مهمله ذکا بفتح ذال معجمه در ترجمه عقل برای مسامحه است بحر مجتث که

زهی بگلشن جانها قد تو سرو روان — رخ تو بر فلک دلبری مه تابان

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات — بگوی مجتث این بحر را تو خوش برخوان

زه بکسر اول و سکون ثانی کلمه باشد که در محل تحسین گویند مثل آفرین و بارک الله و یا زهی یاء خطاب است

ضیا و نور سنا روشنی افق کران — خفیف خوار و سبک ثقیل گران

سنا ر کسما روشنی کران اول بفتح کاف عربی یعنی کنار آسمان دوم بکسر گاف فارسی یعنی سنگین سبک بفتح

ذهب زر است و حدید آهن رصاص ارزیز — لجین سیم و زجاج آبگینه معدن کان

آهن کهاجر رصاص بفتح ارزیز یعنی قلعی سیم یعنی نقره آبگینه یعنی شیشه معدن بمجلس کان یعنی معدن

نحاس و صفر مس و روی و آنک است سرب — غلا است زود و غالی گران ارزان رخیص

بدان وفقک الله که مس سه قسم است یک قسمش که سرخ و مایل بزرد باشد و اگر گداختن جسم معدنی پیدا شود مسمی است بنحاس و یک قسم آن که در نهایت زردیست و در معدن بدون گداز مسکون شود و بجهت خورد و بفارسی روی و مس رست نامند و از تابش آتش سیاه نشود مسمی است بصفر بضم و کسر و وجه تسمیه واضح است و چون صفر مخلوق قلیل الوجود است لهذا روی مصنوعی را صفر نامند و آن را از چهار وزن مس و یک وزن نیم سرب سازند و ظاهر اینست که اول صفر معمول اهل صنعت مس بوده لهذا مسمی شدند بصفار و باقیماندند باسم اول و صفر برنج نیست

انگ بتد و ضم نون ضمه را سبب از ضرورت است و گاه تخفیف یا حلی رخیص بخاء معجمه و صاد مهمله

جُراز و سیف و حُسام است و عَضب و صفایح تیغ	مِجَن و جُنّه سپر سَهم تیر و قوس کمان

جراز بضم حسام بضم عضب بفتح مجن بکسر جنه بضم عَصَب پی و یَلَبه جوشن است دِرع زره

وَهَق کمند و نِصال و مِعبَله پیکان	زره زجمه ثلثه است کمند طنابی است

که گرفته شود بآن حیوان چموش معبله مکسوره پیکان یعنی آهن نیزه و تیر و شمشیر و نحو

آن ها دامیکه دسته ندارد و هر جا نیزان مکسور باشد بکسر اول و فتح سیم ست و هر جا نیزان حلی و الی باشد دو حرف جرند

هدف نشانه غرض هم خَتیعه ذهگیر است	و تُرزه اَمَد و مِعراض تیر گرمیدان

هدف و غرض هر دو بمعنی نشانه است ذه گیر پوستی است که تیر انداز در انگشت کند گزگاف

عجمی نوعی از تیر بی پر و بی پیکان که هر دو سرش باریک و میانش کنده بود و اضافه تیر بگر اضافه جام نجام است

عِلاج نفع و تمام و هَباء و هیج غبار	کُلوم خستگی و موم رُک و مِرّه توان

همزه اول مفتوحه کلوم جمع کلم ست بمعنی فلوس خستگی یعنی زخم مره بکسر توان بضم یعنی قوت

محشا باقی جان عُراضه راه آورد	قراضه ریزه زر دیج سود خسر زیان

حشاشه و عراضه و قراضه بضم راه آورد یعنی سوغات و آن بسین و غین معجمه است

یغوث و نسر و یعوق است و بعل و وَدّ و عُزّی	سُواع و لات و مَنات است نامهای بتان

عزی بعین و زاء معجمه که دینا و تخفیف از ضرورتست سواع بضم لات مضاعف است و تخفیف داده شده است و گفته شده که ناقص است و تائش تاء تانیث است

صنم چو نُصب و نَصب و دوا و جبت و طاغوت و بد	وثن بت و شمنی بت پرست ال پیمان

نصب اول بضم و فتح و دوم بضم کعبتین بد بضم باء موحده و بنون غلط است چنانچه اغلب

افاضل توهم کرده اند ال بکسر و تخفیف از ضرورت است یعنی عهد

عوج دوتا و ناب است و ثِلب ناپیر	افیل و حاشیه و حشو اشتر جوان

عوج بفتح شارف بشین معجمه و فاء ناب بنون ثلب بکسر ثاء مثلثه

یتیم بی پدر است و لطیم بی ابوین	سویق پست بود الیه دنبه قوچان

لطیم بفتح پست یعنی مطلق آرد عموما و آرد برشته خصوصا الیه بفتح و بکسر غلط است ذکر قوچان

من باب المثل است	بحر رمل

ای ز باریکی میانت همچو موئی در کمر — غنچه از رشک دهانت میخورد خون جگر

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — خیزو از بحر رمل این قطعه را از خوان زبر

جید گردن صدر سینه رکبه زانو راس سر — ثوب جامه رید دود زاد توشه باب در

عرش سقف و بیت خانه کحل سرمه دمل ریک — حرث جو قبح زشتی جاف خشک رطب تر

تحفیف جاف از ضرورت ست

ذئب سرحان سید گرگ و سمع بچه فاره موش — حیه ما حوت ماهی طیر مرغ و دیش پر

سرحان بکسر سید بکسر سمع بکسر فاره بهمزه والف

عین چشم و انف بینی حاجب ابرو شعر موی — نقی مغز و شحم پیه و اذن گوش اطروش کر

صلح هدنه حرب جنگ و یوم روز و لیل شب — غیظ خشم و ضحک خنده حکه خارش [illegible]

شارق شمس و ذکاء یوح و بیضا آفتاب — سام و تبر و عسجد زر عقیان عین و نضر زر

ذکا بضم ذال تبر بکسر عسجد بجعفر عقیان بیا قنات کقرطاس

نیک صحبت قبله بوسه مهر کابین خدن دوست — زوج شوی و زوجه زن عرهاست و فحل نر

نیک بفتح صحبت یعنی زندگانی کردن باهم و در اینجا کنایه از جماع است کابین یعنی صداق غدن بکسر غرهات بکسر عین مهمله و زاء معجمه ست کنایه از مردیکه میل بزن ندارد

خنظل گندم و خرذ ذن خربان و لحم گوشت — اصل بیخ و فرع شاخ و بذر تخم و بطف بر

ازن کجعفر بذر بذال و زا قطف بکسر یعنی حاصل درخت

لجه دریا ماء آب یم و بحر دریا قعر تک — فیل پیل و بق پشه ظبیه و دا آهو و حمار خر

دایما بحر ابحر جمع تبه است کمره — ششنه هجیر و شیمه خوی بدن تن یدل و داب دست

غیث باران ثلج برف و ثاد نم مبلول تر — ششنه کرنجه هجیر بجیم مشدد کصدیق

شیمه بکسر دیدن کجعفر با ثلثه و همزه کفلس نم بفتح

شط و شاطی ساحل طفقه کرانه عدوه ساحل و کنار — مرغه حار گلاته دان حارث برزگر

شط و شاطی عدوه دجله عیقه [illegible] — معبر انجیت بگذرانند معبر انجای گذر

شط کنار نهر و گک ساحی بیا و همزه ضفه بفتح و کسر ضاد معجمه کنار نهر و وادی بفتح کنار دریا طره بطار و راه مهمله کغرفه یعنی کنار نهر و وادی و دو طرف هر چیز عدوه مثلثه

در غلب نسخ چنین نوشته شده

اى ز باريكى ميانت همچو موئى در كمر — غنچه از رشك دهانت ميخورد خون جگر

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — خيز و از بحر رمل اين قطعه را از خوان ز بر

جيد گردن صدغ سينه ركبه زانو راس سر — ثوب جامه برد ردى زاد توشه باب در

عرش سقف و بيت خانه كحل سرمه رمل ريك — حرز جو قبح زشتى جاف خشك و رطب تر

تخفيف جاف از ضرورتست

ذئب و سرحان سيد گرگ و سمع بچه فاره موش — حيه مار و حوت ماهى طير مرغ و ريش پر

سرحان بكسر سيد بكسر سمع بكسر فاره بهمزه والف

عين چشم و انف بينى حاجب ابرو شعر موى — نقى مغز و شحم پيه و اذن گوش اطروش كر

مهد صلح و حرب جنگ و يوم روز و ليل شب — غيظ خشم و ضحك خنده حكه خارش

شارق و شمس و ذكاء و يوح و بيضا آفتاب — سام و تبر و عسجد و عقيان و عين و نضر زر

ذكاء بضم ذال تبر بكسر عسجد كجعفر عقيان بيا مثنات كقرطاس

نيك صحبت قبله بوسه مهر كابين خدن دوست — زوج شوى و زوجه زن عزهاست و فحل نر

نيك بفتح صحبت يعنى زندگانى كردن باهم و در اينجا كنايه از جماع است كابين يعنى صداق خدن بكسر عزهات بكسر عين مهمله و زاء معجمه ست كنايه از مرديكه ميل بزن ندارد

خطر گنده دخن اذن خوبان و لحم گوشت — اصل بيخ و فرع شاخ و بذر تخم و قطف بر

ارزن كجعفر بذر بذال و راء قطف بكسر يعنى حاصل درخت

لجه دامآء يم و بحر دريا قعر تك — فيل پيل و بق پشه ظبى و دام آهو و حمر خر

دآماء كحمراء بى جمع بقه است كمره

شنشنه هجير و شيمه خوى ديدن و داب عادت

غيث باران ثلج برف و ثادم مبلول تر — شنشنه كزبرجه هجير بجيم مشدد كصديق

شيمه بكسر ديدن كجعفر ثادم بثلثه و همزه كفلس نم بفتح

شط و شاطى ضفه طف عدوه ساحل كنار — مرعى چراگاه كلاته دان حارث برزگر

در غلب نسخ چنين نوشته شده

شط و شاطى عدوه دجله عيقه ساحل كنار — معبر آنجا بگذرند معبر آنجاى گذر

شط كنار نهر و گك شاطى بياء و همزه ضفه بفتح و كسر ضاد معجمه كنار نهر و وادى و بفتح كنار دريا طف بطاء و راء مهمله كغرفه يعنى كنار نهر و وادى و دو طرف هر چيز عدوه مثلثه

کنار وادی ساحل کنار دریا مزرعه مثلثة الراء جای کشت حاره محلّه که منازلشان
نزدیک بهم باشد کلاته بفتح کاف عربی یعنی مزرعه و محلّه ناظم آنرا ترجمه
لفظین قرار داده و خلاف قاعده است برزگر بفتح زاء دجله بکسر و فتح
یعنی نهر بغداد و بمعنی کنار نیامده عیقه بعین مهمله و یاء مثنات و قاف یعنی
کنار دریا معبر اوّل بکسر یعنی آنچه بآن از نهر عبور شود مثل پل و دوّم مکتب
یعنی کنار نهر که مهیّا شده از برای عبور تا ساکن در آخر کلمه فارسی بنزد ضم مخالفت است

مثل مدنت	کوه دروزن غرفه و دروازه است پیشگاه
سکه کوچه درب دروازه است و معبر رهگذر	

کوّه بضم و فتح دو واره و پرواره و فرواره بفتح گل یعنی بالاخانه شدّه
بفتح یعنی فضای در خانه پیشگاه باین معنی نیامده بلکه بمعنی صدر مجلس است سکه بکسر
و بضم غلط است مرادف زقاق است و آنچه در نسخه اعلام مذکور است که زقاق
کوچه بند است غلط است درب یعنی در در بند و در بسیار بزرگ دروازه

یعنی در بسیار بزرگ معبر گذر و مکتب

مشمش چه زردالو و کنجد دان سمسم	فاکهی میوه فروش و مغزلی دان دول

مشمش کزبرج و جبسر سمسم کزبرج فاکهی بکسر کاف میوه بکسر یعنی ثمر و حاصل هر
شجری فروش ظاهر انضم است مغزلی مثلثة المیم مفتوح الراء دوک آلتیکه با آن

ریسمان ریسند	بر جامه ستبر دیده رقعه پاره دت
کهن الظهاره ابره دان و البطانه استر	بر کفش ستر بکسر ظهاره بکسر ابره

یعنی روی کلاه و قبا و بخوان بطانه بکسر لامین زائده است

جمع وطیس شیذان فاوس باشد نام کرک	فرص و عجوه نام خرما شرق بشیذان نام خور

جمع بکسر طیس بفتح شیذان بفتح شین و ضم ذال معجمتین آوس بفتح فرص بفاء
راء مهمله و ضاد معجمه بفلس نوعی است از خرما عجوه بفتح شرق بفتح خور بضم یعنی شمس

زبره دان یکپاره آهن کسره دان یکپاره نان	جذوه دان یکپاره آتش فلذ یکپاره جگر

زبره بضم کسره بکسر جذوه مثلثه فلذه بکسر

حبر آمد چه سیاهی محبره آمد دوات | دمع را دان آب چشم چون تو هم باشد گذا

حبر بکسر سیاهی یعنی مرکب محبره بکسر حلقه ترجمه بدوات از شهرت است بدان که آنکه لفاظ عربی که مختوم است بتاء در فارسی بتاء ممدود نوشته میشود گذر یعنی معبر

بحر مجتث

زهی طراوت روی تو گل همیشه بهار | قد تو در چمن حسن سرو خوش رفتار

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات | تو بحر مجتث این بحر دان و کن تکرار

قرین چنبر و کم آستین و سب دستار | چو ذیل دامن جامه است و تکه بند ازار

طراوت بفتح بهار

چنبر حلقه چوب که در طرف طناب کنند و بمعنی چوب غربال و نحو آن در اینجا غلط است کم بضم سب بکسر دستار بفتح یعنی عمامه گفتا به و بمعنی دستمال نیز آمده لیکن اینجا مراد نیست تکه بکسر ازار بکسر یعنی شلوار و اگر ترجمه بزیر جامه شود صحیح است زیرا که زیر جامه شامل است شلوار و لنگ را از نقیض بالاست زیر جامه یعنی جامه زیر

بفتح تکرار

کثیر بیحد و وافر تمام و ناقص کم | قلیل و نزر و یسیر اندک حساب شمار

بیحد مرکب است از بی فارسی یعنی نفی و حد عربی یعنی منتهی و در ترجمه مسامحه است نزر بزاء معجمه شمار بضم

قطاب جیب و سراویل ازار و خف موزه | عتاد ساز و جسر پل و زمام مهار

قطاب بکسر جیب بفتح طوق پیراهن و گریبان شارح فاضل بکسر جیم نیز ذکر نموده و بمعنی جیب قبا و نحو آن نموده بلی اینها از عدم تصفح است سراویل بفتح ازار بکسر مشترک است بین عرب و عجم یعنی تنبان و شلوار و ثانی مراد است اینجا خف کقفل موزه یعنی کفش عتاد بفتح ساز اسباب سفر ذکر ره از ضرورت است جسر بکسر و فتح زمام بکسر زاء معجمه ریسمانیست که بسته شود بچوبی که در بینی شتر است و مهار خود آن چوب است پس در ترجمه مسامحه است و مهار بکسر و فتح لکن مکسور عربی است

مدینه بلد و مصر شهر و سور و ربض | چنانکه معرکه لشکرگاه است حصین و حصار

ربض بضاد معجمه دیوار محیط بشهر ترجمه از شهرت است معرکه بفتح راء حصار بکسر جای محکم مثل قلعه و ترجمه از شهرت است

صحیفه نامه قلم خامه دان و سکین کارد

خیاط و مخیط سوزن چه دست و سم سوفار | خامه یعنی قلم خیاط بکسر مخیط بکسر خرت

بضم و فتح و تاء منقوط است هم مثلثه سوفار سوراخ سوزن

لبیب عاقل و غمر و غبی و غافل کول
شفیق دادو ودیع و رفیق و صاحب یار

غمر بفتح و ضم کول یعنی ترجمه ثلثه است شفیق بقافین دادر کهاجر یعنی برادر ودیع بکسر

حسک بقبع خشب چوب و خوخ شفتالو
سفرجل آبی و تفاح سیب و رمانا نار

خوخ بفتح شفتالو بفتح سفرجل کغضنفر آبی یعنی به نار مخفف انار است

عقور و کلب گزنده جمل شتر باشد
شمله بنر دو است و طلیح مانده زبار

بکسرتین

احد یک عشره ده مائه صد اثنان دو
ثلث و خمس سه و پنج اربع است چهار

ولیک ستّه و سبعه ثمانیه تسعه
شش است و هفت و دگر هشت و نه الف چو هزار

چو بیست عشرین دان و بعد از ان ثلثین
چو اربعین چهل و پنجهس تو خمسین دار

چو شصت ستین و هفتاد باز سبعین است
دگر ثمانین و تسعین تو الیثر میدار

پنجه مخفف پنجاه است شصت بصاد و سین لفظ باز براء معجمه است زائد است

عقار و قهوه و راح مدام و قرقف می
کمی دلاور و فارس سوار و صید شکار

عقار بضم مدام بضم قرقف کجعفر کمی کشریف دلاور مرکب است از دل و اور کهاجر یعنی
صاحب صید یعنی مصدر و اسم مفعول هر دو آمده و در اینجا معنی ثانی مراد است شکار
ندیدم ضبط کافش را و عجب است از بعضی فضلا که شکار را بلام ذکر نموده اند

بیان

غرب پد است صنوبر خلاف و ناژ بید
چو نخل خرما و فرصاد توت و دلب چنار

بیان

پد بفتح درختی است مشهور و بکسر غلط است صنوبر بفتح صاد یعنی ناژ و ژاء عجمی و آن کاج است
فرصاد بکسر دلب بضم چنار بفتح — ورق چه برگ درخت است و غصن شاخ درخت

چه دوحه بیخ درخت و غثام اسپیدار — دوحه بفتح شجر عظیم است بیخ درخت
غثام یعنی شجر سپیدار مطلقا بعضی بفتح غین معجمه و ثاء مثلثه ذکر نموده اند

چه طلح و خمط درختان خار باموز است
چه اثل شوره گز و شول خار و سدر کنار

طلح بفتح یعنی موز و موز بفتح و ضم ثمری است معروف و آن مشترک است بین
عرب و عجم و بضم خاص است بعجم خمط بفتح درخت خار است بطریق لف و نشر
مشوش یای موحده زائده است شوره گز یعنی گز شور کنار بضم یعنی سدر

نمد لباده بود مال پرنهاده لبد ‖ پلاس حلس و درخت زمین و اب عقار

نمد ترجمه لباده است گرمانه و آن نمدیست از برای باران و تخفیف از ضرورتست
لبد بکسر دیعنی مال بسیار و کعنب غلط است پلاس بفتح حلس بکسر عقار بفتح بمعنی هر یک
از ثلثه مقدمست

شمامه عطر بود بوی بویدان جونه

بمد قصر تو ماور د را گلاب شمار ‖ شمامه یکتانه یعنی صاحب بوی خوش
و تخفیف از ضرورتست عطر بکسر بوی یعنی معطر آت و آن ترجمه لفظین است بویدان
کدو دمان یعنی عطردان ترجمه جونه است بضم شمار بضم

تصافح است گرفتن چه دست یکدیگر ‖ تعانق است گرفتن کنار و حجر کنار

تصافح یعنی مصافحه تعانق یعنی گردن بگردن گذاشتن حجر بتثلیث مهمله کنار اول
بکسر یعنی بغل دوم بفتح یعنی گوشه

دحیض شسته نیس شوخگین بی بیجرم

ذلول رام و سن خفته و یقظ بیدار رحیض برا و حار مهملتین و ضاد معجمه
بمعنی غسیل لفظا و معنی شوخگین بکسر کاف عجمی با یاو بدون یا ریعنی چرکین و گین بجسر کاف

عجمی یعنی صاحب ذلول بفتح وسن و یقظ گکتف

عوان و ثیب و کالم عرب شوهر دوست ‖ قرام پرده باریک و تکه بند ازار

عوان بفتح کالم بضم لام ترجمه لفظین است یعنی زن شوهر مرده یا مطلقه عروب بفتح قرام
بکسر یعنی پرده نازک تکه بکسر

مراح جای شتر مربض آست جای غنم

کناس دان و وجاران اهو و گفتار ‖ مراح بضم مربض کمغرب کناس بکسر

جای اهوی و جار گکتاب سحاب جای کفتار آن بمد یعنی جای

بطین بزرگ شکم باشد و جرین خرمن ‖ بشیر مژده دهنده حمیر جمع حمار

جرین بفتح جیم موضع خرمن است خرمن بکسر ‖ حباب غنچه اب و جیب دوست شمار

طبیب هست حکیم و سقیم هست بیمار ‖ حباب بفتح حاء مهمله و بار بن موحدتین

قبیل و امه و عصبه چو رهط و فرقه گروه ‖ چنانکه ایم و حنش اژدر است و اشجع مار

ایم بفتح حنش بحاء مهمله و نون و شین کفرس اژدر بجا و زاء معجمتین کالکر اشجع کاکبر

قضیم دان جو تر معلف و ادی اخر ‖ علیقه توبره نشوار جره چه نشخوار

قضیم جو چارپا است و اختصاص بجو خر ندارد و دال انکه چار وا و چارپا مرکب سواری است

مثل اسب و استر و خر و غیره اما الاغ اسبی را گویند که بجهة چارپا مهیا شده معلف

کمعداری بفتح مشدد او مخففا اخیه است نه آخر اخیه مشدد او مخففا ممدود او غیر ممدود

عربی است نشوار بکسر تتمه علوفه که حیوان آنرا نخورد و علوفه بفتح آن چیزی است که

بخورد آنرا چارپا و بضم جمع علف است جره بکسر و فتح آنچه را شتر و مانند آن از معده

بیرون آورد بجاید نشخوار بضم و کسر بدون واو و با واو معدوله نوشته میشود بمعنی

باقیمانده علوفه و آنچه را که حیوان از معده بیرون آورد و بخاید و این نوع ترجمه غیر مرضی است

بحر مجتث

بریز در صدف خاطر ای پسر پروین	زبحر مجتث دلکش سفینه های گهر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات	بخوان زبعد وی این قطعه نصاب ازبر
قریب و دکن و حمیم است خویش و ابن پسر	ولید و طفل بچه و ام و والد مادر

دکن یعنی خویش و اکال بعضی معاصرین لاطایل است پسر بضم و کسر بچه ظاهراً مشدد است

وتخفیف از ضرورت است		رحم قرابت و زهدان بود ختن داماد

چنانکه صهر خسر و الداب آست پدر	رحم عربی بعدین است قرابت بفتح

یعنی خویشی ترجمه از شهرت است زهدان یعنی بچه دان زه یعنی بچه و دان یعنی مکان

مثل نمکدان ختن کفرس صهر بکسر یعنی پدر زن و پدر شوهر

زکی بزاء معجمه

زکی پاک و حفی مهربان خفی پنهان	جلا پدید و نبی و رسول پیغمبر
ملک فرشته فلک چرخ و مشتری برجیس	شهاب و کوکب و دری و نجم چه اختر

ملک کفرس چرخ یعنی آسمان برجیس کوکب فلک ششم شهاب بکسر دری بشد اختر یعنی ستاره است ترجمه اربع

فلق سفیده شفق روشنی در اول شب	ربیبه دختر زن بنت و ابنه دختر

سفیده بکسر یعنی سفیده صبح شفق کفرس یعنی روشنی بعد از غروب شمس

حمل بره بقر و ثور گاو و عجل بچش	مراره زهره طحال و کبد سپرز و جگر

بتشدید و تخفیف عجل بکسر مراره بفتح زهره چیزی است متصل بکبد و ظرف صفرا است

طحال بکسر کبد گکتف سپرز بکسر اول و ضم ثانی معروفست و ظرف سوداست

وضبط بعضی فضلا سپرز را بضم اول و فتح ثانی غلط است

بعید دور و ورا پس امام پیش وسط | میا وسط میان تحت زیر فوق زبر

وسط کفرس میانه حقیقی است و کعکس میانه عرفی لکن فرق بین میان و میانه بنظر نرسیده زبر کفرس یعنی بالا

علاة سندان و فطیس پتک و منفخ دم | قدوم منحت تیشه خصین فاس تبر

علاة بفتح سندان بفتح عربی است و بکسر عجمی فطیس بکسر پتک بضم باء عجمی یعنی چکش قدوم بفتح منحت بحاء مهمله بکسر بمعنی تیشه است میرنجاو بیان شارح فاضل لاطائل است خصین بخاء معجمه و بحاء مهمله غلط است چنانچه فاضلی توهم کرده فاس کلنگ

سوار دست برنجن چو پای را خلخال | وشاح عقد حمائل رعاث و تاج افسر

سوار بکسر برنجن کقلمزن حلقه که در دست و پا کنند در دست برنجن و پای برنجن مضاف الیه مقدم است بر مضاف وشاح بکسر و ضم و شین معجمه عقد بکسر حمائل گردن بند ترجمه لفظین از شهرت است رعاث بکسر و مثلثه یعنی افسر که تاج است و تکلف بعضی لاطائل است

بدی نخستین و ثانی دوم اخیر پسین | نقیض اولی اخری و اخر است دگر

نخستین بضم یعنی اول پسین یعنی اخری پس و آدم شوند که پسین وقت عصر را گویند جهة آنکه بعد از پیشین است مراد از نقیض اولی اخری اینست که معنی اولی ضد معنی آخری است زیرا که اولی چیزی است که در مرتبه اول باشد و آخری چیزی است که در مرتبه آخر باشد

آخر کهاجر یعنی دگر که مخفف دیگر است

قمیص کرته و یلمق قبا و ریطه دکو | نصیف همچو خمار است و مقنعه معجر

کرته بضم پیراهن یلمق کجعفر ریطه بفتح دکو بضم و کسر یعنی چادر زنان که یک پارچه و بیدرز باشد خمار بکسر مقنعه بکسر معجر بکسر یعنی سر انداز زنان ترجمه تشا است از شهرت

اجاج تلخ و نقیر تیمره است و مالح شور | فرات عذب و زبیب و اصف مویز و کبر

اجاج بضم تره ککتف عذب آب شیرین و ترجمه از شهرت است اصف کفرس مویز انگور خشک شده و آنرا کشمش نیز گویند و اختصاص تقسیمی ندارد کبر کفرس گیاهی است

شراره خدره بود مارج و شواظ لهب | ذبابه فحم چه انگشت و رماد خاکستر

شراره بکسر و بفتح غلط است چنانچه فاضلی

توهم کرده خدره بضم و فتح خاء معجمه یعنی ریزه آتش که طیران کند شواظ بکسر

وضم زبانه یعنی شعله آتش و ترجمه تمشا است فحم بفتح و سکون حاء مهمله انگشت

عجین خمیر و دقوا زد و نخاله سبوس

بفتح اول و کسر ثالث یعنی زغال رماد بفتح

ادام نانخورش قند و سکر است شکر

نخاله بالضم سبوس بضم و فتح و باء

عربی نخاله هر چیز عموماً و نخاله آرد جو و گندم خصوصاً ادام بکسر سکر بضم شکر بفتح

خرام تنگ و ثفر پاردم لجام لگام

بدانکه فرقی نیست لغة بین قند و شکر

عنان دوال و ری منطق و نطاق کمر

خرام بکسر حاء مهمله و راء معجمه ثفر

بثاء مثلثه و فاء کفرس پاردم تسمه که در پس زین بندند لجام بکسر لگام بکاف عجمی

کتاب و غراب یعنی دهنه عنان بکسر دوال بضم یعنی تسمه دهنه منطق کمنبر نطاق بکسر

رکاز و کنز بود گنج و صیرفی صراف

کمر یعنی کمر بند

ستوق ستو و حداد و قین آهنگر

رکاز بکسر ستوق کتنور و قدوس

و تخفیف از ضرورت است ستو بکسر سین و ضم تاء مخففه در اصل سه تو بوده یعنی

سه طبقه مراد درم و دینار قلب است قین بفتح آهنگر بفتح هاء

شفا جرف لب وادی هار افتاده

جهت چه و جهت شطر است سوی و قلة جیر

شفا کعلی جرف کغنق تشدید وادی از ضرورت است مراد از افتاده لب رود و دخانه است

که خراب شده باشد جهت مثلثه و جهت بکسر و ضم شطر بفتح سوی یعنی جانب و کنار

ترجمه قلة است قلة بضم سر کوه

بکیم گنگ و ذریعه وسیله مرجل دیگ

ندیف پنبه شنده شناس و قدر خطر

ذریعه بذال معجمه و وسیله یعنی واسطه ترجمه

از شهرت است و قول فاضلی که ذریعه و وسیله دیگ بزرگ است بدیع است واصلاً

لفظین بمعنی دیگ نیامده مرجل کمنبر شنیده بکسر یعنی روشن و اینجا کنایه است از پنبه حلاجی

شده قدر بفتح یعنی قدر و عظمت ترجمه خطر است کفرس از شهرت و قدر بکسر اینجا غلط است

و بیانات شارح فاضل غیر مرضی است

عقیم و عاقر نازاد و حامل آبستن

مجره کاهکشان خط استوا محور

زاد بدال نه بیاء مجره کمقعده و بکسر جیم

غلط است چنانچه فاضلی توهم نموده کاهکشان وزن ماهوشان راهی است

که شبها در آسمان پیدا است محور بکسر تیر چرخ و در ترجمه بخط استواء مسامحه است
و آن خطی است فرضی که منصف ارض است بنصفین از طرف جنوب و شمال استواء مصدر افتعال است

بحر رمل

ایکه چشم شوخت از مستی دل و عقلم ربود	نیست ما را غیر ذکر خیر تو گفت و شنود
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	چون بدانستی که این بحر رمل شد گوی زود
فرخ و فروج است جوجه بیضه تخم مرغ و خود	چون عنب انگور و تین انجیر و کمثری مرود

فرخ بفتح بچه طائر است مطلقا فروج بفتح و ضم بچه ماکیان است که مرغ خانگی است
جوجه بجیمین بعوض جیم ثانی زاء عجمی نیز آمده یعنی بچه ماکیان در ترجمه نسبت بفرخ مسامحه است
بیضه یعنی تخم پرنده و خود یعنی تاج و مغفر اما تاج چیزی است که پادشاهان بجای عمامه
بر سر گذارند اما مغفر بمیم و غین معجمه و فاء بکسر حلقه های آهنی است که پوشیده شود
زیر کلاه خود بمعنی کلاه آهنی در کتب معتبر نیامده و با فرض آمدن در اینجا مراد نیست و
کلمات شارحین در اینجا لاطائل است کمثری بفتح میم مرود گلابی است

شوخ یعنی

اصفر فاقع چه زرد است احمر قانی است سرخ	هست اخضر سبز و واضح روشن و ازرق کبود
جندل و صخر و حجر چون جلمد و جلمود سنگ	هست حصباء سنگریزه ماء و وادی آب رود

جندل بجعفر صخر بفتح جلمد بجعفر جلمود بضم حصباء بحمراء رود یعنی رودخانه

جود فیض و جود بخشش جوده نیکی جوده تک	وعظ پند و میثاق تحیت و پیمان درود

جود اول بفتح است بمعنی فیض یعنی آب بسیار دوم بضم جوده اول بفتح و ضم یعنی نیکی و مراد
پاکیزگی است و دوم بضم تک بکاف فارسی یعنی دویدن اسب پند یعنی نصیحت
پیمان یعنی عهد درود یعنی صلوات غبن دردا زدها زیان است و غبن درد ایها

چون غنا دان بی‌نیازی و دمبدم خوانی سرود	غبن بفتح ضرر مالی است و قید زر من

هاب مثل است و کفرس یعنی کم عقلی سرود بضم یعنی خوانندگی

هاویه دان جهنم دوزخ و غساق ایم	دود کرم و دخ نحاس است و دخان یحموم دود

غساق بفتح ریم چرک زخم دخ کفلس و قفل نحاس بضم یحموم بفتح دود و اول عربی است
و فارسی کرم است دود دوم عجمی است و ترجمه اریح است

ظِئْر دایه حَی زند حُلْو شیرین مُرّ تلخ	ثوم سیر و جُلْجُلان گشنیز و حِمِّص نخود

ظئر بکسر ظا مع کفقل ثوم بضم فوم بضم فا یعنی ثوم جلجلان بضم جیمین گشنیز بکسر
حمص بکسر حا و فتح میم ندیدم ضبط نخود را

فُول باشد باقلا و ذُرَّت ارزن سُلت جو	پس عدس دال و دانجه مَجّ ماش و حِمِّص چیه نخود

فول بضم ترجمه باقلا از شهرت است ذره کبّه و تشدید از ضرورت است ارزن کاجم
دانجه بسکون نون و فتح جیم یا ژای عجمیین ترجمه عدس است و بکسر نون و جیم عربی
چنانچه در السنه اعلام مذکور است غلط است مج کفلس ترجمه بماش از شهرت است

رازیانج بادیان سُک بوی خوش اذخر فرز	نثر و شتّی پراکند شُمّ مجموع کرد

رازیانج بفتح نون بادیان مراد از بادیان است نه بادیانیکه مرادف ... جای ذکر
شود سک کقفل بوی بمعنی صاحب بوی خوش نیز آمده اذخر بذال معجمه گز رج

فرز بفتح گیاهی است معطر شمّ بضم	تُرس و جوب و قرض و مجنّ چون درق باشد سپر
اَمْت دیع و نجوه بالا چون صبب باشد فرود	ترس بضم جوب بفتح جیم قرض

بفا و ضاد معجمه کفلس مجن بمیم و جیم و نون و باء موحده کمنبر درق بدال و را مهملتین
و قاف کفرس سپر ترجمه جمله است امت بفتح ریع بکسر و فتح راء مهمله و سکون یاء مشبهات
نجوه بفتح صبب بصاد مهمله و بائین موحدتین کفرس اجب بیا اذهب برو بازا بله اقبض بگیر

کُل بخور اِفعل بکن حافظ نگهبان و فرود	اقبض کاضرب حافظ بمعنی فرود نیامده
فرود بکسر یعنی زیر	تاجران سالار بازرگان و فاجر نابکار
صاعد اندر رو دیگر بالا میرود هابط فرود	بازرگان بفتح زا ترجمه تاجر است

ذکر سالار از ضرورت است نابکار یعنی گناه کننده ضبطش را ندیدم بدانکه در کل
کتب لغت تاجر را بازرگانان ترجمه نموده اند و بدیع است قول بعضی فضلاء که تاجر
بمعنی رئیس بازرگان است بلی این بیانات ناشی است از عدم اطلاع بر کلام اهل لغت

اسود و سودا سیاه است ابیض و بیضا سفید	غزل ریس چون سدات لحمه باشد تار و پود

غزل بفتح ریس امر رشتن است و در ترجمه مسامحه است و در ترجمه مسامحه است
سدات بسین و دال مهملتین کقنات لحمه بلام و حاء مهمله کغرفه و تمره یعنی پود

بحر مجتث

چو دل ز پرده عشاق برکشد آهنگ — بحر مجتث خواند غزل بنغمه چنگ
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات — بگوی گر بودت عقل و دانش و فرهنگ

آهنگ آوازی است که اول خوانندگی برکشند غزل کلامی است که از

روی عشق و خوشطبعی باشد نغمه یعنی آواز — سُعال سرفه سرعت شتاب و لبث درنگ
قصیر کوته و واسع فراخ و ضیق تنگ — درنگ بکسر فراخ بفتح
هلال ماه نواست و قمره و قمراء — شعاع او زهر و صبیح چه شکوفه و رنگ

قمرا کصحرا یعنی روشنی ماه زهر کقفر جمع زهره است کبقره

اتبع شکسته سر و لحیه ریش و اقرع کل — اشل و اقطع بیدست دان و اعرج لنگ

شجه خاص بسر است اشل دست خشک اقطع بریده دست کل بکاف عربی یعنی کچل

قتیل کشته و عظم استخوان ضبع کفتار — چه فهد دب و نمر یوز دان و خرس و پلنگ

ضبع کعضد فهد بفتح دب کقفل نمر ککتف لف و نشر است یوز جانوری است

شکاری شبیه پلنگ و ترکی پارس نامند — غراب زاغ و هزار است عندلیب و کعیت
ولی حمامه و کرکی کبوتر است و کلنگ — هزار بفتح یعنی بلبل ترجمه متأخرین است ترجمه

بزاغ و هزار از شهرت است کعیت بتاء فوقانی کزبیر حمامه بفتح کرکی کترکی بتخفیف
از ضرورت است کلنگ بضم اول و فتح ثالث مرغی است بسیار بزرگ

قصب نی امد و طرفاء گز و یراعه غرو — چنانکه ثعبان و تمساح اژدها و نهنگ

طرفا کحمراء درخت گز یراعه کسحابه و نائش باید ظاهر شود و در بعضی نسخ یراعه چه غرو است
غرو کفلس نای چیز نوشتن و آنرا خامه گویند تمساح بکسر اژدها بفتح دال [illegible]

چه ابن اوی و ثعلب شغال و روبه دان — سمک دگر سرطان است ماهی و خرچنگ
چه طابه طیبه یثرب مدینه ام قری — چه بکه مکه شناس و صفا و مروه دو سنگ

طیبه بتشدید و تخفیف مدینه ترجمه ثلثه است از شهرت و مراد مدینه سید الانبیاء صلی الله
علیه و آله است مکه ترجمه مقدمین است از شهرت

قسامه پنجه سوگندان هنیده صد است — ولی شتر مقناطیس هست نوعی سنگ

قسامه بفتح یعنی پنجاه قسم و بضم غلط است پنجه مخفف پنجاه است بسیده بضم ها و فتح نون یعنی صد شتر و مالی یعنی و لکن مقناطیس بکسر میم و سکون قاف یا غین معجمه و فتح شین از فرزند است

جدید غض قشیب و بدیع تازه و نو ‖ شرجه همچو جنیه کمان مقاتله جنگ

غض بغین و ضاد معجمتین کفلس قشیب بقاف و شین کحبیب نو تابع است شرجه بشین معجمه و جیم کجبیه جنیه بفتح حاء مهمله و نون در بعض نسخ خیره بجاء و راء مهملتین و نون مقاتله بفتح تاء

مناحه ماتم و کاف پسند و طبع منش ‖ ذلیل خوار و عزیز ارجمند و قصد آهنگ

مناحه بفتح ماتم کمقعد و جایز است قلب همزه را بالف یعنی مکان مصیبت و مصیبت ترجمه از شهرت است در بعضی نسخ فقاهه و انش فقاهه بفتح بسند بباء عربی یعنی کافی و بباء عجمی غلط است منش گلتف یعنی طبع ارجمند بسکون جیم یعنی عزیز

حمی قرق ترع و روضه مرغزار شناس ‖ و طرچه حا و صلح آشتی خصومت جنگ

حمی کالی قورق یعنی چیزی که از آن ممنوع شوی ضبط قورق راندیدم ترع کصرد جمع ترعه کغرفه مرغزار بسکون غین یعنی چمن ترجمه نفظین است

بدانکه ذکر مصائب جناب سید الشهداء علیه السلام رزئیه خوانیست نه روضه خوانی رزئیه براء مهمله و زاء معجمه و یاء مشددات تحتانیه کسر یعنی مصیبت

سویق پست و جشیش و جریش بلغور ‖ جشیب طعام درشت است و خوک چه بونیک

یعنی پست گذشت جشیش بجیم جریش بجیم بلغور نرم کوبیده جشب گلتف طعام درشت طعام بی نان خورش خوک بفتح بونیک گیاهی است شبیه بریحان و در بعضی نسخ بورنگ براء مهمله است یعنی ریحان کوهی و ثانی اینجا انسب است

قفار نان تهی فوج حزب و ثله گروه ‖ سبات خواب و شقر قوه لاله رودنک

قفار بفتح قاف ثله بضم شقر گلتف یعنی لاله داغدار که آن را لاله نعمان نیز گویند قوه بضم الف و تشدید است رودنگ یعنی روناس

فراش دان تو بساط و فراش پروانه ‖ ابل شتر مقناطیس هست نوعی سنگ

فراش اول بکسر دوم بفتح بساط بکسر یعنی فرشی مانند پلاس و غیره و ترجمه از شهرت است ابل بکسر مقناطیس آهن ربا ضبطش گذشت

ذکی است زیرک و نحریر و حبر دانشمند ‖ ادیب مرد ادب آموز دان ادب فرهنگ

ذکی بذال کشریف و تخفیف از ضرورت است نحریر بکسر حبر بکسر مرزا آمده است

فرهنگ یعنی ادب — مسافت است ده میل هست مد بصر

سه میل فرسخ باشد بفارسی فرسنگ — ره مخفف راه است مد بصر بفتح

میم یعنی منتهای نظر — خلیل دوست بود دخلّه دوستی میدان

چه خله خصلت نیک است و خال دان فرهنک — خله اول بضم دوم بفتح خصلت

بفتح یعنی خوی نیک و ذکر نیک تاکید است خال بخاء معجمه فرهنگ بزرگی

بحر تقارب

زشرم رخت لاله را خون شده دل — ز رشک قدت سرو را پای در گل

فعولن فعولن فعولن فعول — تقارب از این وزن گردیده حاصل

تراب و رغام و ثری خاک و طین گل — وطن جایگه کرم رز ربع منزل

رغام بفتح ثری کعلی جایگه بسکون یاء کرم بفتح کاف عربی رز درخت انگور —

ربع بموحده کفلس

ده اسبند در تاختن هر یکی را — بترتیب نامی است روشن بمشکل

مجلی مصلی مسلی و تالی — چو مرتاح و عاطف حظی و مؤمل

مجلی و مصلی و مسلی مشدد اسم فاعل است اول بجیم دوم بصاد و سوم بسین مرتاح بضم

حظی بحاء مهمله و ظاء معجمه کشریف متوکل بفتح میم و بکسر شین غلط است چنانچه اهلام توهم کرده اند

لطیم و سکیت از بد حاجت عرق خوی — فواد است قلب و جنان و حشا دل

لطیم بفتح سکیت کزبیر اوب بکسر خوی وزن می یعنی عرق انسان وغیره باید بواو نوشت

فواد بضم جنان بفتح حشا بفتح بمعنی دل است مرتجاد بیانات شارح فاضل لاطایل است

بدین ده دو دیگر الحاق میکن — یکی هست فاسکور و دیگر فسکل

اسبهای مراهنه را دوازده اسم است لکن اسب دهم سه اسم دارد سکیت و

فاسکور و فسکل کزبرج و در بعضی نسخ چنین است دو نام دیگر باشد اسب دهم را بدانکه

در کتب لغت ترتیب اسماء اسبان نحو مذکور است مگر متوکل را که اسب نهم گفته اند

و حظی را اسب هشتم بلی در کتب فقه تالی اسم اسب سوم است و بارع بموحده اسم اسب

چهارم وخطی اسم اسب ششم وعاطف اسب مغتم

حصان اسب باشد حجر ضدّ نش — بود مُهرکُرّه شتر بچه قرمیل

حصان بکسر مهمله حجر بکسر حاء مهمله پس جیم یعنی مادیان مهر بضم یعنی کرّه اسب و در بعضی نسخ خوش بود فلو هست فلو بفاء کعدو وسمو یعنی کرّه اسب قرمل کرّه

لَبِن خشت خام است اجرّ چه پخته — عَسِر ضد آسان عویص است مشکل

لبن بکسر تخفیف آجر از ضرورت است عسر بکسر عویص بفتح عین و صاد مهملتین

غیور است رشکین لیوس است ضدّش — اسیف است غمگین نحیف است بددل

رشکین بکاف عجمی یعنی غیور لیوس بمثناة تحتانیه و سین مهمله یعنی دیّوث و او کسی است که زنش زنا دهد و او عالم باشد یا مرد را در خانه بدبرزنش در قاموس الفیس کاحمر باین معنی است نحیف یعنی لاغر و ترجمه بید دل مناسب نیست بددل بدالین مهملتین بمجلس یعنی ترسنده وبیان ثانی خواهد آمد انشاء الله تعالی

بحر تقارب

ایا عارضت رشک خورشید و ماه — کرت در تقارب بود اشتباه

فعولن فعولن فعولن فعول — بخوان خوش در این وزن هر صبحگاه

عارض یعنی صورت رشک یعنی غیرت و حسد

ثمر میوه حبّ دانه و تِبن کاه — طریق و سبیل و صراط است راه

میوه یعنی حاصل درخت مطلقا تبن بکسر تاء فوقانیه و سکون موحده

صبی کودک و شیخ و خواجه نفس — دم و جند و جیش است عسکر سپاه

خواجه یعنی پیر و شیخ بمعنی پیر است فقط و آنچه در السنه اهل کمال مذکور است که شیخ سه معنی دارد غلط است دم ترجمه نفس است و بدیع است قول بعضی معاصرین که دم در اینجا بمعنی خون است

عرض خواسته طارف و تالدش — نُوَش با کهن داد فاسد تباه

عرض بعین مهمله خواسته یعنی اسباب دنیا

اش یعنی آن نو بفتح و ضم ترجمه چنین است که نو اسباب دنیا بعربی طارف است و آن نقاء است و کهنه آن تالد بتاء فوقانیه کضارب و باء موحده زائده است کهن یعنی کهنه

غد و امس عکس فردا و دی — چه ابیض سفید است و اسود سیاه

دی بکسر روز گذشته — غداة و مسا بامداد است و شام

عشا وقت خفتن قلنسو کلاه — مسا بفتح عشا ککتاب ثلث اول شب خفتن

یعنی خوابیدن حذف تاء قلنسوه از ضرورت است و آن بمعنی مطلق کلاه است و در بعضی نسخ

ضحی چاشتگاه ضحی بضم و قصر — ذنوب است و غرب است و سجل است دلو

رکی جب بئر و قلیب است چاه — ذنوب بفتح ذال معجمه غرب بفتح غین معجمه سجل

بفتح رکی براء مهمله جب بضم جیم — حجی حجر و لب عقل و نهیه خرد

خطا جرم و ذنب است عصیان گناه — حجی بحاء مهمله بسین جیم کالی حجر بکسر حا لب

بضم نهیه بضم خرد بکسر اول و فتح ثانی یعنی عقل ترجمه حجی است

حطب هیزم است و ضرم و احصب — فروزینه عشب و کلا دان گیاه

ضرام بکسر ضاد معجمه حصب بجاء و صاد مهملتین بفرس فروزینه بضم آتش گیر ترجمه لفظین است کلا کفرس

مناص و مفر جای بگریختن — ملاذ و معاذ است و ملجا پناه

مفر بکسر فاء و بفتح غلط است چنانچه بیضاوی تصریح کرده در آیه یومئذ این المفر

بگریختن بکسر ملاذ بفتح معاذ بفتح — حکم داور و محکمه جای او

ولی بینه همچو شاهد گواه — داور یعنی حاکم

ذهاب و مجی رفتن و آمدن — سیاحت بگشتن سباحت شنا

ذهاب بفتح سیاحت بکسر اول سباحت دوم بموحده شناه بکسر یعنی شناوری

قعیده حلیله ظعینه ربض — زن و بعل شوهر دنیه کلاه

ظعینه بظاء معجمه ربض براء مهمله و باء موحده و ضاد معجمه دنیه کمکیه و تخفیف از ضرورت است

سراج است و مصباح نام چراغ — جدار است دیوار و نظره نگاه

چراغ بضم اول و احتمال فتح دارد — چه مملوک و عبد است و مولی غلام

وصیفه امه جاریه هست داه — غلام یعنی پسر امرد مطلقا اختصاص بمملوک

ندارد وصیفه بصاد مهمله و فاء جاریه یعنی دختر چنانچه طریحی علیه الرحمه در تفسیر فر

آبادی گفته اند و بعضی گفته اند جاریه کنیز است و اظهر نزد اقل اشتراک است داه یعنی کنیز

وضئ روی روشن گشاده طلق — قسیم صبیح آنکه ماند بماه

بحر خفیف

[illegible]

مه موزون آفتاب لقا — وزن بحر خفیف جست از ما

فاعلاتن مفاعلن فعلن — گفتم اینست وان و خوان بملا

موزون یعنی معتدل بلا کفر و علی جماعت — بجلوه چون

من و عن از الی و حتی تا — این کو کیف چون ام او یا

چون یعنی چگونه

فی در است و علی بر و کم چند — نحن ما انّنا و انا ما

انتم و کم شما و ذا این مرد — انت تو انتِ زن و لی لها

ولی شعرا در معنی لکن ذکر کنند بنظر رسید

انا چون انّی و انّی من — لما چه چیست من که و مع با

چیست تابع است

اِن و لو گر متی کی و لا نه — اینما همچو حیثما هر جا

گر مخفف اگر است حیثما مثلثة الثاء

ف پس و قبل پیش و بعد پس — لِ مرو لی مرا لنا مارا

سپس بکسر یعنی پس فرق در آن دو نیست باشد بخلاف بعد و فا و لام یعنی مر مکسور است مر بفتح از برای حصر است شش مراد را نزد کبیره یاد منی

صه مگو مه مکن دع و ذر دمان — الم و لما نه و هلم بیا

ذر بدال یعنی ترک کن

مذ منذ از آن زمان باز است — ثمّ انجا و ههنا اینجا

لفظ بار را از یاد کنند در شل این مقام چنانچه از کلام واعظ قزوینی علیه الرحمه مستفاد میشود

تلک آن زن چه ذلک آن مرد — ایها و ایه دور شو بفزا

ایها بفتح و تنوین یعنی دور شو ایه بفتح و کسره و بهمزه و کسر آخر بفزا بکسره یعنی یاد کن و نیز است

غیر جز قط هرگز ایضا نیز — ربه ربما و رب بسا

ربا یعنی بسیار

ذی و هذی و هذه این زن
مرد را ذا و ذوست با هذا

ذی و هذی مخفف است ذو برای اشاره نیامده و تصدیق بعضی ادباء لاطایل است

مرفد و صحن و رفد و عنف قدح
طرفه زیبا قبیح نازیبا

مرفد کنبه صحن بفتح رفد بکسر و فتح عنف بفتح قدح کاسه بزرگ ترجمه اربع است از شهرت طرفه چیزیکه تازگی داشته باشد یعنی زیبا ندارد دیگر بتکلف زیبا یعنی خوب

مهلا آهسته باش و واها خوش
قلما اندکا بخ نیکا

آهسته باش یعنی نرمی و مدارا کن وقت خوش آمدن از چیزی واها و بخ گویند الف اندکا و نیکا از ضرورت است واها و بخ مرادف است و لکن ترجمتین

قل بگو کل بخور ذق این تو بچش
قم بپا خیز و سل بپرس انزا

بحر مجتث

زهی بپای تو خوبان نهاده روی نیاز
قد چو سرو تو عشاق راست عمر دراز

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
بگوی مجتث و خوش خوان تو در مقام حجاز

رجا امید و کران است و سوغ حل و جواز
روائی و نصفت عدل و صوت و جرس آواز

رجا کعلی یعنی امید و کران و اعتراض بعضی حساد بر ناظم خلاف ... است کران بفتح کاف عربی یعنی کنار سوغ بفتح حل بکسر جواز بفتح الفاظ ثلثه مصدر است بمعنی روا بودن یعنی جایز بودن و ترجمه بروائی یعنی رواج و رونق داشتن غیر مرضی است نصفه کبقره ظلوتا از ضرورت است ترجمه بعدل از شهرت است جرس بفتحه و کسر

حضیض و غایر و غور و اهجل و هدم نشیب
یفاع و ربوه تل ست و نجد و هضبه فراز

هجل کعضد و هدم بفتح نشیب بکسر یعنی پست یفاع بفتح ربوه مثلثه نجد بفتح هضبه بضاد معجمه کتمره

فراز بفتح یعنی بالا

طعام خوردنی و فجل ترب ملح نمک
ارز برنج و مرق شوربا قلو لا قاز

فجل بضم از کعنق شوربا یعنی آب گوشت قاز مرغابی بزرگ

قصید مغز سطبر است و رادمغز تنبل
قدید قاق و سمین فربه طویل دراز

سطبر بکسر سین و فتح طا و تا یعنی فربه زار بمهملتین قدید گوشت خشک و دراز بفتح

مخیض دوغ و لبن شیر و کز بزه گشنیز		کُراع پاچه جُبن و بصل پنیر و پیاز

دوغ شیر مسکه و کره گرفته گشنیز بکسر جُبن بضمتین و تشدید

سمید و درمک نان سفید خل سرکه		رغیف کرده و بدع است و ابتدا آغاز

سمید بذال معجمه و مهمله درمک بجعفر و با ها غلط است نان سفید آنستکه آردش مکرر بیخته شود

خل کفلس کرده نان گرد بدو کفلس قطیع دان رمه جدی و عناق بزغاله

چنانکه معز بز و ضان میش و تیس نهار	رمه گله گوسفند عناق بفتح معز بفتح

گوسفندیکه صاحب مو و دم است مؤنثش ماعزه است کفاره بزکغه مرادف بزینه است

ضان بفتح گوسفندیکه صاحب پشم است مونثش ضائنه است کفاره بیش لغت

مرادف میشینه است تیس بفتح نر آهو و بز است اختصاص نهار ندارد و نهار بضم

بزینه پیش گله رود	ابو الملیح چکاوک و راست قبره نام

چه نسر کرکس و چون صقر چرغ و بازی باز	ابو الملیح کنیه چکاوک است و زن

یکایک بدانکه کلام صاحب مخزن عطر الله مرقده در مصداق چکاوک مختلف است

در باب ص مع ف گوید که چکاوک بازیار و دم جنبان است و در باب ق مع ن

گوید مرغیست از گنجشک اندک بزرگتر و خوش منظر و خوش آواز و بر سرش کاکلی و تاجی

است مؤلف گوید در یزد آنرا جلی نامند و ارج نزد حقیر نامیست درا بفتح مخفف ادراست

قبره کسکره نام آن مرغ است چرغ بفتح جیم پارسی و غین معجمه یا خاء معجمه مرغی است شکاری

مسمی بباشه	صغیر خورد و جبار ستوات مخلب چنگ

حدید تیز و مسن چه فسان و مقطع گاز	جباری بضم و قصر شوات بفتح و تاء

منقوط قسمی از مرغابی است مخلب بکسر چنگ یعنی ناخن درنده مسن بکسر فسان

بفتح سنگی که بآن کارد تیز کنند مقطع بکسر گاز بکاف پارسی یعنی مقراض

تکرع است وضو آبدست و نیت عزم بنیه قبله بود کعبه چون صلوة نماز

تکرع مصدر تفعل است وضو بفتح و ضم آبدست و زن جار است یعنی شستن اطراف

بدن ترجمه بفطین است بنتیه بباء موحده کقبیله کعبه ترجمه بفطین است از شهرت

عُطاس عطسه عجف لاغری جُذام خوره
جبان هاع وهدان بددل وتسحب نان

عطاس بضم عطسه ترجمه است از شهرت عجف کفرس جذام بذال کغراب خوره بفتح
بدانکه اسماء امراض بر وزن فعال بکسر و فتح نیست و آنچه بر این وزن باشد
مضموم است جبان بفتح هدان کگتاب بددل کجلس یعنی ترسنده و بیانات
شارح فاضل در این مصرع لاطایل است بدانکه بیدل بمعنی ترسنده در کلام
احدی از لغویین نیست و بر فرض آنکه بتکلف بیدل را بمعنی خائف نمائیم این جهان
مقابل نص چه معنی دارد بلی فضلاء زمان بجز تقلید معتسلم ابجدی در این علم شریف که
اساس دین بآن مقرون است رتبه دیگر تحصیل نکرده اند گویا ندیده اند که اهل لغت
هر کجا خوف و جبن مرادف آنند و را ذکر ننمایند ترجمه ببددل کنند

علانیه علن و جهر اشکار بود	ضمیر و فکر چه اندیشه سر و نجوی راز

علن کفرس آشکار با ما نظر رسید ضمیر یعنی راز نهانی نه اندیشه

وشل ثمد غدق و ضحل و سلسل و غنجه
چه فتح وغیل و علل آب دان شریک انبار

وشل بواو وشین معجمه ولام کفرس ثمد بثلثه ومیم و دال مهمله کفرس ضحل بضاد
معجمه وحاء مهمله ولام کثمر غدق بغین معجمه و دال مهمله و قاف کفرس سلسل بسینین
مهملتین و لامین کجعفر غنجه بغین معجمه و میم و جیم کثمره و غرفه فتح بفاء و تاء منقوط و حاء مهمله
کثمر غیل بغین معجمه و یاء مثناة تحتانیه کثمر علل بغین معجمه و لامین کفرس آب ترجمه است

انبار یعنی شریک	زنیم سند و دعی نیز هم بذی بشتر هم

دسیل همره بعله زن نجی همراز زنیم بزاء معجمه سند بکسر حرامزاده

ترجمه زنیم و دعی است بذی بباء موحده و ذال معجمه رسیل کسی که موافق تو است در کار

کلیم هم سخن است و حریف هم پیشه	قرین ندیم بود همدم و شریک انباز

حریف بحاء مهمله پیشه بپاء فارسی یعنی کار

اکیل همخور و هم کاسه و سهمی همنام	رفیق یار موافق عشیر چه همساز

همکاسه تابع است ساز اسباب زندگی

بحر متقارب

[illegible]

چو استاد بحر تقارب نوشت	بدین وزن میزان او را بهشت
فعولن فعولن فعولن فعول	الا ای نکو خلق عنبر سرشت
جمیل است خوب و قبیح است زشت	دمو باقی جان طبیعت سرشت
جحیم آب گرم است و یحموم دود	لظی دوزخ و خلد جنت بهشت

لظی بعلی خلد بضم یعنی دوام صفت جنت است زجنت

متشمس ستنده آفتاب	مجوسی است گبر و کنیسه کنشت

متشمس اسم فاعل است کنشت بضم کاف و کسر نون معبد یهود

جماد آنچه نفزاید و فرع شاخ	نبات آنچه میروید از زرع و کشت

جماد بفتح غیر نامی نفزاید یعنی نمو نکند   مشید

مشید بنای برافراشته	خشب چوب و طین گل لبن خشت هست

مشید بفتح یا بنای بکسر افراشته بلند بر زائده است لبن بکسر با اول خشت خام

بحر رمل

ایقدت سرو خرامان وی رخت ماه تمام	بار دیگر ساز در بحر رمل سیر مقام
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	همچو بلبل بعد ازین انقطعه برخوان صبح و شام

خرام بکسر رفتار از روی ناز تمام بفتح و کسر کاف مقام بضم یعنی اقامه

قرم و غطریف و حلاحل سید و راس و همام	مهتر است و دست صدر و شیخ حیر و لسیم

قرم بقاف و را و مهمله نفس غطریف بکسر غین معجمه و طا و مهمله حلاحل بجائین مهملتین اول
مضموم دوم مکسور همام بضم جسیم گشاب تیز یعنی بزرگ دست کفلس یعنی صدر مجلس

ترجمه بصدر از شهرت است   عقوه ساحت امرکاد قول گفت و فعل کرد

جنب پهلو جار همسایه نگهبان سطح بام	عقوه بفتح ساحت زمین گشاده

خالی میان خانه های قبیله طهور تار و ترجمه از ضرورت و شهرت است جار عربی [illegible] است

لون رنگ و ریح بوی و باد و غیم و غین میغ ‖ نوم خواب و مشی رفتن بعد دوری خطوه گام

ریح یعنی بوی و باد غیم و غین بفتح معجمتین یعنی میغ و آن ابر است خطوه بضم و فتح گام بکاف پارسی

زبد مسکه دهن روغن بطن پنبه صوف پشم ‖ کوز کوزه قصعه کاسه قدر دیک و کاس جام

زبد بضم مسکه بفتح روغن بفتح قصعه بفتح قدر بکسر کاس بفتح

لفت شلغم بقل تره زرع کشت و ریع دخل ‖ کدس خرمن حزمه دسته صعب و انف تند و دم

لفت بکسر تره بتشدید و تخفیف مطلق سبزی است زرع براء ریع بشین یعنی تخم و زیاده مطلق دخل بفتح منافع زراعت و تجارت در ترجمه مسامحه است و آن از شهرت ضبط طریحی علیه الرحمه دخلرا بضم سهو است خرمن بکسر حزمه بضم حاء مهمله و زاء معجمه دسته مراد دسته گل و نحو آنست صعب حیوان سرکش مراد از تند همین معنی است انف کشاد

ثغر و سن و ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست ‖ خد رخ و جوف اندرون ضیق و حنک تنگی و کام

ثغر بفتح مثلثه ضرس بکسر دندان ترجمه ثلثه است ظفر بضم خد بفتح رخ روی ضیق بکسر و فتح حنک کسر سقف دهن و زیر حنک زنخ و عظمیکه موضع دندانهای پائین است

و در اینجا مراد معنی اول است کاف عربی سقف دهن است

آدمی انسی و انسان مردم و جن و پری ‖ اجر مزد و رشوه پاره غرم تاوان دین وام

یاء مشدد آدمی و انسی و جنی از برای وحدت است انسان اطلاق شود بر یکی و فوق مردم بکیفر از بنی آدم و گلک و پری رشوه مثلثه پاره یعنی رشوه غرم بضم تاوان چیزیکه لازم الادا است مثل قرض و دیه و عوض تلف شده از مال غیر دین یعنی قرض

اصبع انگشت است لیک ابهام انگشت نر است ‖ باد سبابه است و وسطی بنصر خنصر تمام

اصبع کدر هم و زبرج لیک مخفف لیکن است ابهام بکسر سبابه بفتح انگشت شهادت وسطی کجبلی بنصر کزبرج انگشت بعد از وسطی خنصر کزبرج

سقم بیماری و صحت تندرستی تیه کبر ‖ فیح و دم ریم است و خون القلس قی انحجام

سقم بضم تیه بکسر و بیابان اینجا مراد معنی اول است قیح بفتح دم ناقص است یائیم بکسر چرک زخم قلس کفلس قی کفلس ترجمه از شهرت است قی بکسر و همزه آخر و جایز است که یا هم شود

پس ادغام شود قاعده این است که لام التی قلب بنون شود پس ادغام شود الف ولام

حین و ایان و انا وقت چه بدان روز و شب	کلمتین از ضرورت است

غدوه بکره بامداد و فجر و مغرب صبح و شام — ایان بکسر و تشدید موحده

وبفتح و شستات غلط است اما کالی غدوه بضم بکره بضم لفظین بمعنی اول ظاهر شدن
سفیدی است در افق و این است مراد از بامداد در اینجا لکن بامداد بمعنی صبح است
مطلقا صبح اول ظهور سفیدی مذکور است یا اول روز باشد و در اینجا معنی اول مراد است

عام و حول و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه
سبت شنبه جمعه آدینه جباله پایدام

حجه بکسر جمعه بضم و ضمتین جباله بکسر مطلق دام و اختصاص ندارد پایدام بسکون با دام مخصوص است

چون احد یکشنبه اثنین و ثلثا اربعاء	هست دوشنبه سه شنبه چهارشنبه والسلام

ثلثا بضم و فتح ثلثه و الف بین لام و ثاء و مد آخر اربعاء بتثلیث باء و مد

پنجشنبه دان خمیس و قرن سی سال تمام	بضع از سه تا به نه مر فرد ها را است نام

بضع بکسر و فتح اطلاق شود بر چهار و پنج تا نه مر فرد ها را اسم نام یعنی هر یک از اعداد
مابین سه و نه مسمی به بضع است مراد از برای حصر است

طل و دهمه رزمه باران ساحیه باران سخت
جنة المأوی و فردوس برین دار السلام

طل بفتح تا و دهمه و رزمه بکسر ساحیه بسین و حا و یاء مثنات تحتانیه دار السلام
ترجمه لفظین است برین یعنی اعلی فارسی است و ذکرش از ضرورت است

اکحل و قیفال و ابطی و اسیلم باسلیق
فصد از این رگها کنند آنها که هستند از کرام

اکحل کا کبر رگیست بین باسلیق و قیفال ابطی بکسر منسوب است با ابط یعنی بغل و در عرف
اطبا رعرق مسمی بابطی که قسیم باسلیق باشد اسیلم رگ بین خنصر و بنصر

بحر مجتث

زهی جمال تو امروز به زودی پر پر	چراغ خدنگ تو آید بسینه دیر بدیر

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات — بگوی مجتث وآویز جبل را بسر زیر

دی دیر وزیر پریر و زخدنگ یعنی تیر

مبارز و بطل و باسل و شجاع دلیر — شعیر و صبره و کتان جو است جاش و زعبر

مبارز اسم فاعل است بطل کفرس باسل بکسر سین شجاع مثلثه صبره بضم جاش بجیم عربی و فارسی خرمن پاک شده مراد از کتان بزرکتان است زعبر بغین معجمه و مهمله تخم کتان است کر روغنش معروف است بر روغن بزر بزاء معجمه پس مهمله

غضنفر و اسد و لیث و حارث و دلهاث — هزبر و قسوره و حیدر است و ضیغم و شیر

حارث بمهمله و مثلثه اعتراض بعضی اهل کمال که حارث بمعنی اسد نیست لاطایل است هزبر بکسر دلهاث بکسر و مثلثه

دقاد و هجعت خفتن سهاد بیداری

بذول و باذل و مانح سخی و شبعان سیر — رقاد بضم و بفتح غلط است چنانچه

فاضلی توهم کرده هجعت بفتح سهاد بضم و دال یا راء مهملتین بذول بفتح سخی ترجمه ثلثه است از شهرت شبعان بتقدیم باء بر عین کسکران

عوج کجی و جرز بیگناه و امت بلند
خبار نرم و اخاذه غدیر و قاع کویر

عوج کعنب جرز کعنق امت بفتح بلند بفتح خبار بفتح خاء معجمه زمین نرم اخاذه بخاء و ذال معجمتین کلتابه غدیر آبگیر در دشت ترجمه از شهرت است کویر بکسر زیر مشدد یا

حدب چو رابیه و نجوه ربوه بالا دان — چنانکه صاع و صبب جو و جدور

حدب کفرس نجوه بفتح ربوه مثلثه اربعه یعنی زمین بلند چنانچه ثلثه بعد از این بیت است صاع بمهملتین صبب بصاد مهمله و بائین کفرس در بعضی نسخ صبوب است بفتح جدور بفتح

بحر اخرب هزج

گل غنچه زر رنگ دهنت در ستر است — و زگر در هیت ایمن گل پر عطر است

مفعول مفاعلن مفاعیلن فع — اخرب هزج است گر ترا این فکر است

ستر بکسر اخرب بخاء معجمه و راء مهمله

نصم و عتب و رتب چهارم فتر است — اینها همه چیست فرجه های شبر است

فتر بسر
بین سبابه

بسم بضم بین خنصر و بنصر عتب کفر بین بنصر و وسطی رتب کفر بین وسطی و سبابه و بهام
فرجه بضم گشادگی شبر بکسر وجب

زوجات پیغمبر

نه جفت نبی که پاک بودند همه
بد عایشه و خدیجه محترمه
با ام حبیبه حفصه بود و زینب
میمونه صفیه سوده ام سلمه

بدانکه حضرت صادق صلوات الله علیه فرموده که سید انبیا صلوات الله علیه وعلی آله الطاهرین پانزده زن را نکاح کردند پس مراد ناظم اگر نساء مشهورات آن جنابند ذکر خدیجه رضی الله عنها صحیح است و اگر نساء رحال رحلت شدند ذکر خدیجه صحیح نیست
و باید جویه مخفف جویریه باشد حفصه بصاد سوده بفتح

اسماء بروج

بروجها دیدم که از شرق بر آوردند سر
جمله در تسبیح و در تهلیل حی لا یموت
چون حمل چون ثور چون جوزا سرطان و اسد
سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت

برج یعنی قصر و در اصطلاح یکی از دوازده بخش مساوی است در فلک وجه تسمیه آنست که

نجوم در آن قسمت بشکل آن حیوان و غیره میباشند جوزا شکل دو آدم است که دست در گردن هم کنند جوزا بتشدید یعنی وسط و چون این صورت در وسط فلک عبور کند لهذا مسمی شده سنبله شکل دختری است که خوشه بدست گرفته

معرفت موضع قمر

لغوی یعنی جای قمر در بروج

هرچه از ماه شده مثنی کن
پنج دیگر فزای بر سر آن
پس بهر پنج تا آن ز موضع شمس
خانه بگیر و جای ماه بدان
وانچه ماند در آخر منزل
ضرب کن در شش و دو پنج میدان

نوع دیگر

هر روز ز ماه سیزده تعیین کن
پس بیست و چهار اضافه و تخمین کن
هر برجی را ز موضع خورسی گیر
میدان درجات مه مرا تحسین کن

بدانکه شمس در ماهی یکبرج را سیر کند و قمر در دو روز و نصف تخمینا یکبرج را سیر کند
و هر برجی سی درجه است و قاعده دوم افق است

یا فاعون

ترجمه فرموده جناب امیر ع

نکوروز نیست روز شنبه از تو	کنی از بهر صید آهنگ جائی
بیکشنبه مبارک باشد از تو	کنی بنیاد قصری یا سرائی
سفرکردن دوشنبه سخت نیکوست	نیاید پیش تو آخر بلائی
اگر رگ میگشائی در سه شنبه	شفا یابی نیاید زو خطائی
اگر دارو خوری در چهارشنبه	بخور شربت کزو یابی شفائی
قضای حاجتت در پنج شنبه	برآید از امیری پادشاهی
بآدینه خدارا یاد میکن	دگر صحبت بجو از خوش لقائی

ایامیکه سفر مناسب نیست

اگر اتفاقی بود در سفر	باطراف ملکت همی کن نظر
بمشرق بسبت و دوشنبه مرو	بیکشنبه جمعه بمغرب مرو
مشو چهارشنبه سه شنبه شمال	جنوب است در پنجشنبه وبال

شو بفتح امر شدن است **شهور عربیه** ومیم از برای نفی است

از محرم چو گذشتی بود ت ماه صفر	دو ربیع و دو جمادی زپی یکدیگر
رجب است از پی و شعبان رمضان و شوآل	پس بذی القعده و ذی الحجه بکن نیک نظر

جمادی بضم و قصر الف بعوض الف بعد از میم یا نوشتن غلط است پی بفتح یعنی عقب
وپس قعده بکسر و فتح حجه بکسر شهران اخران محلی بلام است و بدون لام غلط است

ترجمه فرموده جناب امیر ع

محرم زر است و صفر آینه	ربیع نخست آب و دیگر غنم
جمادی نخستین بسیم سفید	جمادی دوم برکسی محترم
رجب مصحف و ماه شعبان بگل	مه روزه تیغ جهاندار جم
بشوال سبزی بذی القعده طفل	بذی الحجه دیدار زیبا صنم

جم بفتح **ایام منحوسه موافق فرموده جعفر بن محمد ع** پادشاه بزرگ

هفت روز نحس باشد در مهی	زان حذر کن تا نیابی هیچ رنج

سه و پنج و سیزده باشانزده … بیست و یک با بیست و چهار و بیست و پنج

اسنان بقر

تبیع و جذع سن گاو است و آنگه … ثنی رباعی سدیس است و ضالغ

تبیع بتقدیم شسات گاو یکساله جذع سن گاو است و آنکه ثنی و رباعی سدیس است و ضالع
جذع بجیم و ذال معجمه گاو دو ساله ثنی بثلثه کنفی گاو سه ساله رباعی بفتح گاو چهار ساله که داخل
در پنج باشد سدیس یعنی شتر هشت ساله و گوسفند شش ساله از اسنان بقر نیست و ناظم
و مصدق هر دو خطا کرده اند صالغ بصاد و سین مهملتین و غین معجمه گاو شش ساله

اسنان ابل

مخاض و لبون است و حقه جذع پس … ثنی و رباعی سدیس است و بازل

مخاض بفتح اسم جمع است یعنی شتران آبستن و ابن مخاض و بنت مخاض شتر بچه داخل در
سال دو شده باشد لبون بفتح شتر صاحب شیر و ابن لبون و بنت لبون شتر داخل شده در
سال سه مضاف در لفظین محذوف است حقه بکسر ماده شتر داخل در سال چهار مذکرش
حق است بکسر جذع کوفر سن شتر پنجساله ثنی شتر شش ساله رباعی بفتح شتر هفت ساله

بازل بزاء معجمه شتر نه ساله پیش مخلف و بعد سه سال نامش … شود عود و از
قوت حمل عاطل
مخلف با خاء معجمه و کسر لام شتر ده ساله عود بفتح شتری که از ده
تجاوز باشد خصاص سنی ندارد حمل بکسر یعنی بار عاطل بیکاره

قبایل سبا

اشعر و عسیر و حمیر و کهلان … مرو انمار و عامله ز سباست

حمیر کدر هم کهلان بفتح مر بضم انمار بفتح

حروف تهجی

یکان یکان شمر ابجد حروف تا حطی … پس آنگه از کلمن عشر عشر تا سعفص
پس آنگه از قرشت تا ضظغ شمر صد صد … دل از حساب جمل شد تمام مستخلص

یکان یکان یعنی یک یک جمل کسکر و گاهی تخفیف داده میشود حساب جمل آنستکه
بحروف تهجی حساب شود

لف و نشر مرتب

لف و نشر مرتب آنرا دان … که دو لفظ آورند و معنی
لفظ اول بمعنی اول … لفظ ثانی بمعنی ثانی

لف و نشر مشوش

لف و نشر مشوّشش آزادان — که دو لفظ آورند و دو معنی
لفظ ثانی بمعنی اوّل — لفظ اول بمعنی ثانی

حروفیکه در فارسی نیاید

هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی — تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو اکنون تا کدامست آن حروف و یاد گیر — ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف
چار دیگر خاص باشد بر زبان فارسی — بر شمارم بر تو یک یک با و چیم و ژا و گاف

معاف در اصل معافی بوده **شهور فارسیه** یعنی عافیت داده شده

ز فروردین چو بگذشتی مه اردی بهشت آید — بهان خرداد و تیر آنگه که مرداد همی آید
پس از شهریور و مهر و آبان و آذر و دی وان — که بر بهمن چه اسفندارمذ ماهی نبفزاید

وجه تسمیه ماه دوم بهار اردی بهشت بجهت آنکه مانند بهشت است اردی یعنی مثل بمان یعنی واگذار ذکرش از ضرورت است آبان بمد و قصر از ضرورت است آذر بفتح ذال مذ بضم میم و سکون ذال یعنی صاحب

در آخر اسفندار **سالهای ترکان** ذکر شود دیگر

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار — زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار
وانگاه باسب و گوسفند است حساب — حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار

بدانکه ترکان هر سالی را مسمّی باسم یکی از این حیوانات کرده اند حمدونه بجا یعنی میمون

اسامی حیوانات بترکی

سیچقان اود و پارس بادش دار — پس توشقان و لوی و ییلان است
یونت و قوی و ییچ پس تخاقوئیل — ایت و تنگوز سال ترکان است

پارس بباء عجمی قو مخفف قوی است ییچ بباء عربی ایل یعنی سال ترک مضاف الیه را مقدم دارند **بلا دقراء سبعه** بر مضاف و گویند ایت ئیل

استاد قرائت شمر ز نخ و دو پیر — بو عمرو و علا و نافع و ابن کثیر
پس حمزه و ابن عامر و عاصم را — از جنس کسائی شمر و هفت بگیر

علا کسحاب عطف بیان بو عمرو است

سور مدنیه

نورو حج انفال مدنی میدان … با لم یکن و زلزلت احزاب همان
پنج اول قد سمع و رعد و حدید … فتح و پس و پیش و نصر و دهر و رحمن
تحریم و طلاق و جمعه و ممتحنه … با حشر و منافقون تغابن پس از آن

قطعه

بشکست ز اعجاز نبی مرسل … آیات نبی قاعده لات و هبل
سوره صد و چهارده ست قرآن از آنکه … جامع صد و چهارده است از روی جمل

اعجاز بکسر نبی بضم نون یعنی قرآن هبل بکسر و نام بتی است

ادات قرائت

تنوین نون ساکنه حکمش بدان ای هوشیار … گر حکم او زینت بود اندر کلام کردگار
اظهار کن در حرف حلق … ادغام کن در یرملون
با غنه کن نزد یمون … بی غنه کن در نزد لر

مقلوب کن در نزد باء … در مابقی اخفا بیار

قوافی این اشعار درست نیست چون قسم بود ذکر شد

حروف حلق

حرف حلقی شش بود ای نور عین … هاء و همزه حاء و خاء و عین و غین

کواکب سیاره

قمر است و عطارد و زهره … شمس و مریخ و مشتری و زحل

فارسی کواکب

زهره … کهره

کواکب مه و تیر و ناهید میدان … چه خورشید و بهرام و برجیس و کیوان

مواضع کواکب سیاره

این شعر ترجمه شعر قبل است … ترتیب

آفریننده پری و ملک آنکه هفت چرخ و فلک آفرید

برکم ماه و بر دوم تیر است … باز ناهید بر سوم میر است
شمس بر چرخ چهارم است مدام … همچو بر چرخ پنجمین بهرام
ششمین چرخ مشتری را دان … هفتمین است منزل کیوان

مدام بضم

علامت بروج در تقویم

ازحمل صفر الف ز ثور نشان … باز جوزاء و جیم از سرطان
از اسد دال و ان ز سنبله ها … واو ز میزان شناس عقرب را
قوس حا طا نشان جدی شناس … دلو یا یا الف ز ماهی دان

بیوت سیارات

حمل و عقرب است با بهرام … قوس و حوت است مشتری را رام
ثور و میزان چو خانهٔ زهره است … مر زحل را است جدی و دلو مقام
تیر و جوزاء و خوشه مه سرطان … خانهٔ آفتاب و شیر مدام

بدانکه هرگاه سیارات در منزلشان باشند قوت و تاثیرشان کما ینبغی است
وانکه گویند فلان برجی منزل شمس است مثلاً یعنی با آن انس و الفت دارد
و مناسب طبعش میباشد حمل و عقرب منزل بهرام است قوس و حوت منزل

مشتری است رام یعنی مقام جوزاء و خوشه که سنبله است منزل تیر است که فارسی
عطارد است

تأثیر اجتماع سیارات

بیا در دیده و دل ابر و باد و سل سرما … چنانکه نحس مطر و لر سحاب و یخ گرما

یدا اشاره بمشتری و عطارد و دل اشاره بمریخ و زهره لر اشاره بزحل و قمر یخ اشاره بمشتری
و مریخ

مکث شمس در بروج

خور بجوزا سی و دو سی و یکی است … حمل و ثور و شیر با پس و پیش
دلو و میزان و حوت و عقرب سی … بیست و نه قوس و جدی بی کم و بیش

شمس در جوزا سی و دو روز میماند و در حمل و ثور و اسد و سرطان و سنبله سی و یک روز میماند

بازده راین معنی

لا و لا لب لا و لا لا شش سی است … لل کط و کط لل شهور کوته است

اشاره بتوحید و تمام روز و روز کوچ

یکی و پنج و سی و ز بیست نیمی … اگر و ست رسد و ز سنگی چند

پس آنکه دست و دامن تو | امید از بنده و عفو از خداوند

صفات ثبوتیه

عالم و قادر و حی است و مرید و مدرک | هم قدیم و ازلی پس متکلم صادق

صفات سلبیه

نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل | بی شریک است و معانی تو غنی دان خالق

اولاد حضرت رسول

فرزند نبی قاسم و ابراهیم است | پس طیب و طاهر زره تعظیم است

با فاطمه و رقیه ام کلثوم | زینب شمر از ترا اسم تعلیم است

طیب و طاهر لقب یک پسر آنحضرت است صلی الله علیه و آله و نام شریفش عبد الله

است رقیه بفتح | قاف از مخفف اگر است

اسماء معصومین

نامهای چهارده معصوم در یک بیت من | گفته خواهم تا بماند یادگار اندر زمن

مصطفی و سه محمد مرتضی و سه علی | جعفر و موسی و زهرا یک حسین و دو حسن

زمن کفرس یعنی زمان سه محمد امام پنجم و نهم و دوازدهم سه علی امام چهارم و هشتم و دهم

صلوات الله | علیهم اجمعین

اسماء لیالی شهر

برای هر سه شب از ماه نام مخصوص است | باصطلاح عرب بشنو ایه آفاق

غرر نفل تسع آنگه عشر و گر بیض است | درع ظلم چو حنادس و ادی است محاق

بیض بکسر حنادس کمساجد دادی بدالین کصحاری محاق مثلثه یا تقی وزن صرد است

ازادشدگان سید انبیا

مولی دوازده است نبی را یکی به | دیگر فضاله آنکه نه بیع است و نه هبه

ثوبان رباح و صالح و مدعم یسار و زید | ابو رافع و ضمیره کبیشه موهبه

مولی یعنی آزاد شده نبه بتقدیم نون بر موحده کفرس فضاله بضم او را اسیر کردند ثوبان بعضی بضم گفته اند و بعضی بفتح رباح بباء موحده کسحاب مدعم بغین معجمه یا طله که بر هم باوزن اسم مفعول یسار بفتح کبیشه بضم کاف و فتح موحده و شین معجمه ضمیره کجهینه موهبه بضم میم و فتح واو و فتح و کسر ها، بدانکه غالب الفاظ بتبیین ضبط از انیدیم

قلاع مفتوحه

زخیبر رسید مصطفی بنعت قلعه — خدایش بداد آنچنان ملک سالم

کتیبه بدو ناعم و شق و آنگه — قموص و نطاة و سطیح و سلالم

کتیبه بفتح شق بفتح قموص بفتح قاف وبغین معجمه چنانچه فاضلی توهم کرده غلط است نطاة وسطیح وسلالم کتیبه بفتح نطاة بطاء مهمله کسحاب سطیح بفتح سلالم بضم وبفتح چنانچه فاضل شارح توهم کرده غلط است

اسماء اوجاع

خش ولاذع است و اعیائی — خدری و ممدد و حکاک

ناخس و رخوه کاسر و ضاغط — وان مفسخ کز وعضل شد چاک

ضربان و ثقیل و ثاقب باز — وان مسلی که اوست اصل هلاک

بدانکه در کتب طب ولغت ندیدم که این اسماء اسم اوجاع باشد مگر صاحب مخزن طب شراه که فرموده این الفاظ اسم اوجاع است و وجع باعث شود

چیزیرا که ترجمه این الفاظ است لهذا ترجمه این الفاظ را ذکر میکنم خش کفرس یعنی درشتی و کلفت شده نرم لاذع بذال معجمه وعین مهمله صفرا و گزنده و بدال مهمله وغین معجمه عقرب گزنده اعیائی بکسر منسوب است باعیا یعنی مانده شدن و مانده کردن خدری بفتحتین منسوب است بخدر یعنی بحسی عضو اما جدری بضم جیم یعنی آبله اسم مرض است نه وجع وانجا غلط است ممدد بکسر دال کشنده حکاک کسیکه بدن خود را بسیار بخاراند ناخس بجیم یعنی درد یکه بنشود و بخاء معجمه جرب شتر رخوه مثلثه یعنی سست کاسر شکننده ضاغط فشار دهنده مفسخ بکسر سین تفریق کننده عضل کفرس ماهی گوشت ضربان کرمضان شدت درد جراحت ثقیل سنگین ثاقب سوراخ کننده مسلی بکسر میم و فتح سین منسوب است بسله یعنی سوزن جوال دوز بدانکه لفظ آن در این اشعار نظر تلک الدار است

شهور رومیه

دو تشرین و دو کانون و پس آنگه — شباط آذار و نیسان و ایار است

حزیران و تموز و آب و ایلول — نگهدارش که از من یادگار است

شباط هفتم شین معجمه آذار بذال معجمه وزن بازار وآن اول سال رومیان است و وقت آن اول نوروز است ایار کسحاب و شداد

قطعه

سه ماهی را که آن اندر بهار است — چه آذار و چه نیسان و ایار است
حزیران و تموز و آب میدان — بتابستان ترا ای شاه خوبان
دو تشرین است و ایلول ای برادر — سه ماه پاییزی الله اکبر
دو کانون و شباط ایدوست میدان — سه ماهی را که هست اندر زمستان
پاییز یا پائین فصل خزان است — و پاییز هم نوشته میشود و صحیح است

علامت حسن کامل

ده نام لازم آمد تا خوب شد — هر نام را از آن بطلب در چهار چیز
خورد و کلان و گرد و بلند و دراز باز — باریک و تنگ و سرخ و سفید و سیاه نیز

بدانکه نهایت حسن آنستکه هر یک ازین ده صفت در چهار عضو باشد — خوردی در دست و پا و دو گوش و دو پستان کلان یعنی بزرگی در ساق و ساعد

و کفل گردی در سر و رخ و روی و کف دست بلندی بفتح در انگشت دست و ابرو و ساعد و قد درازی بفتح در موی و ناخن و ساق و قدم باریکی در موی و ابرو و لب و انگشتان تنگی در دهن و سوراخ گوش و سوراخ بینی و فرج و مقعد سرخ در لب و وسط رخ و زبان و سر انگشتان سفیدی در رنگ بدن و سفیدی چشم و دندان و ناخن سیاهی در موی و حدقه یعنی سیاهی چشم و ابرو و خال بعضی گفته اند که بلندی از جهت علو است و درازی از جهت سفل

بیان تفاوت فلزات

زر وی جثه هفتاد و یکم درم سیماب — چهل و شش است ز ارزیزسی و هشت شمار
ذهب صد است و سرب پنجه و نه آهن چهل — برنج و مس چهل و پنج و نقره پنجه و چهار

جثه یعنی قالب کضارب و تاجر پنجه مخفف پنجاه است غرض اینست که ظرفیکه هفتاد و یکدرم سیماب یعنی جیوه بگیرد آن ظرف بعینه از روی چهل و شش درم گیرد و همچنین سایر

معادن ارزیز بفتح یعنی قلع — ز فلز مستوی الحجم را چون برکشی

اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه — زر لگن زیبق الم امر ب دبن از زحل

فضه ند آهن کی مس و شبه مه صفر ماه — زیبق بکسر یعنی جیوه و بفتح غلط است

شبه کفرس یعنی برنج و آنچه اهل کمال توهم کرده اند که شبه درینجا بمعنی شبیه است از عدم تتبع است

بحر هزج

زهی رویت بخوبی گل دهانت غنچهٔ خندان — قدت سرو روان دل خطت ریحان باغ جان

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن — بدان بحر هزج این وزن خوش استقطر ابر خوان

کتف شانه معٔ روده عضد بازو یسیر اسان
زمجی و زمکی دنبهٔ مرغ و شوا بریان

معی کالی و علی زمجی بکسر میم و قصر الف و لگس زمکی و دنبه یعنی دم شوا از کتاب و غراب

صتم کوی بکم گنگی عرج لنگی بله کولی — علیم و عالم و علام دانا و آسی مرشان

تشدید کری از ضرورتست صم و بکم و عرج و به همه وزن فرسنده ترشان ببابا وزار

غمیس شنته یعنی غمگین — سحاب و عارض و مزن و غمام ابر است و طل شبنم

حیا و وابل و وسمی و مدرار و مطر باران — سحاب بفتح وار بدایع است که بعضی

از شارحین سحاب را بکسر ذکر کرده و آن مثل است نزد اهل لغت مزن بضم حیا بکسر

تمامه کسحاب و علی وابل بموحده مدرار بکسر — ربیع اسم بهار امد خریف اسم خزان

آنگه — شتا و صیف بی شبهه زمستان است و تابستان

بهار بفتح شتا بکسر — عدو و خصم دشمن دان حذار و خوف ترسیدن

وثاق و نکل بند آمد حصین و سجن زندان — حذار بکسر حاء مهمله و ذال معجمه

وثاق بکسر و فتح نکل بکسر بند زنجیری که اسیر را بندند ترجمه وثاق به بند

ترجمه اعم باخص است حصین بحاء مهمله — ابی سرکش بطی کاهل طری تازه جنی چیده

خزی رسوا دنی ناکس ضنی لاغر بهی تابان — کاهل عجمی است یعنی سست

ناکس یعنی خسیس ضنی بضاد معجمه وصف است نه مصدر چنانچه فاضلی تو تشم

نموده تابان درخشنده — سغب غرثی و طوی جوع مصدرها

نعت از وی — یکی سغبان دوم غرثان سیم طیان دگر جوعان

غرث کفرس

سغب کفرس وسکون از ضرورت است طوی کعلی جوع بفتح وقول فاضلی که جوع بضم مصدر است غلط است آربعه یعنی گرسنه شدن وصفش گسکران است

لُغَزْ اُحْجِیَه چیستان سَمَرْ اُسْطُوره افسانه
قُلَه دُوْدَلَه کُرَه گوی است مِحْجَن صَوْلَجان چوگان

لغز کصرد احجیه بضم همزه وسکون حاء مهمله وکسر جیم وتشدید یاء چیستان کیستان یعنی معما سمر کفرس یعنی حدیث شب اسطوره بضم قصه بی مأخذ ترجمه بلفظین را بافسانه یعنی قصه ما ضیین مسامحات است قله بضم ومقلی کمنبر دو چوب است که کودکان باآن بازی میکنند وبفارسی پل وچفته است قله پل است مقلی چفته دو دله بضم اول وفتح سوم یعنی پل وتخفیف از ضرورت است کره کثبه یعنی گوی محجن بتقدیم مهمله کمنبر صولجان بفتح صاد ولام چوگان ترجمه بلفظین است وآن عصائی است که در قدیم گوی بازی میشده در حال سواری

کَلَفْ عِشْق وَصَلَفْ لاف وَسَنَه سال وَاَنِین نالَه	
حَذِرْ خاشِع فَزِع خائِف قَلِق هائِب وَجِل تَرسان	کلف کفرس صلف کفرس

حذر بحاء مهمله وذال معجمه کتف فزع ککتف قلق ککتف وجل ککتف	
تَقِی وَمُتَّقِی پَرْهیزْکار وَعَبْقَرِی نیکو	سَفَن سُوهان کَدِر تیره خَدِر خیره شده حیران

سفن کفرس سوهان بضم کدر ککتف خدر ککتف خیره عضو خواب رفته شده ککتف ترجمه بحیران از شهرت است

وَتَدْمیخ وَالْمُدَدْ دُود وَصِبْغ وَجْواسُورْ بِش	
اَقِط پَنیر وَدَواء داروُ وَبَق بَدْخو مُتَّق گریان	وتد کفرس وکتف وصب کفرس

رنج یعنی مرض جوی کعلی اقط ککتف پینو بباء فارسی کسک دواء مثلثه تشق بثبات فوقیه وهمزه ککتف متق بهمزه ککتف

خَصِر بارِد شَبِم سَرد وسَخین گرم وحَزین غمگین	
فَرَح شادی وَمَسَرَّت راست وَجَذْلان فَرِح شادان	خصر بخاء معجمه وصاد مهمله

شبم بشین معجمه وباء موحده ککتف فرح اول کفرس وثانی ککتف فرح جذلان بفتح

صِغَر خوردی کِبَر پیری فِلِزّ کانی سَبِخ ناخوش	ذَنَب دُنب لَعِب بازی طَلَب جستن حَرِب ویران

صغر کعنب کبر کعنب فلز کسجل کانی یعنی معدنی سبخ ککتف ناخوش یعنی قسح ذنب یعنی دم لعب ککتف خرب ککتف

عَنا رنج وَسَنا رِفعت جَلا نفی وَبُکا گریه	

جنف میل و خفر شرم صیاح آشت و صخب افغان | غنار کسحاب

سنا کسحاب رفعت بکسر یعنی بزرگی و بفتح غلط است و ترجمهٔ از شهرت است جلا کسحاب یعنی از منزل بیرون شدن و بیرون کردن بکار برد و قهر جنف کفرس خفر بخاء معجمه و فاء کفرس صیاح بکسر صاد و حاء مهملتین و یاء شنات صخب بصاد مهمله و خاء معجمه کفرس

عرین و غیل و غاب و غیضه و ایک شری بیشه
زبد کفک و سنین قحط و مطا پشت و جراب انبان

عرین بعین مهمله منزل اسد غیل بکسر و فتح معجمه غاب بغین معجمه جمع غابة است غیضه بفتح غین و ضاد معجمتین ایک بفتح شری کعلی مکانی است پر شیر بیشه بباء عربی جنگل و میان ترجمهٔ غیل و غاب و غیضه و ایک به بیشه بطریق حقیقت است و ترجمه عرین و شری بان بطریق مجاز است زبد کفرس کفک یعنی کف سنین بکسر جمع سنه است بفتح یعنی قحط ترجمه بقحط از ضرورت است مطا بطاء مهمله کعلی جراب بکسر انبان بفتح یعنی همیان که آرد و نان در او کنند

غمص چون عبره بعره زنك و اشك و پیك و اکمه کور

چه مارن نرمهٔ بینی براجم بند انگشتان

غمص کفرس عبره بفتح بعره بفتح ژنک بفتح ژاء فارسی یعنی چرک چشم پیک بکسر یعنی سرگین آهو و گوسفند و اشتر و غیره بعر و بعره کثمر و ثمره لغة نثر است اکمه کابله کور مادرزاد ترجمه بمطلق تسامح است مارن کفضارب نرمهٔ بینی طرف ملایم آن براجم کمساجد

چه مدّ آب نشاط و عاهه علّت سوق بازار است
بود حمام گرمابه چه تاجر هست بازرگان

نشاط بفتح شادی علّت بیماری بازرگان بفتح زا

نتین گندیده و نکهت بجز بوی دهان باشد
صنان است و ذفر گند بغل نخّاع ابن بنی دان

نتین بفتح نون قول بعضی که نتین در لغت نیست خطا است نقل نمود آنرا طرحی علیه الرحمه نکهت بفتح بوی دهن مطلقا بخر بباء موحده و خاء معجمه کفرس بوی بد دهن ترجمه نسبت بجز مسامحه است صنان بضم صاد ذفر بذال معجمه کفرس فاضلی

بدال مهمله ذکر نموده و در اشکال مانده نخع بعین مهمله کفلس آب بینی انداختن نخاعه

آب بینی در ترجمه مسامحه است | تنوفه مهمهه فیفاء فلات و بیداء سبسب

چه بد و دو بیابان است و لوب و حره سنگستان | تنوفه بفتح تا و مهمه کدحرج

فیفا کصحرا فلات بفتح سبسب کجعفر بیدا کصحرا ابد و کفلس لوب بضم حره بفتح

بحر رجز

ایماه روی خرگهی ای دلبر شیرین زبان	خورشید رویا ز اشده ذکر لبت ورد زبان
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن	اینست تقطیع رجز برخوان چو بلبل هر زمان

خرگه مخفف خرگاه است یعنی مکان وسیع و خیمه پادشاهان ورد بکسر کار هر روزه و دائمی

طور و جبل طود و علم کوه است و حارس پاسبان

طرم و عسل اری و ضرب شهد است و مجان رایگان

طرم بکسر و فتح اری بفتح ضرب کفرس شهد بفتح و ضم ترجمه اربع است

از شهرت است مجان بفتح رایگان بفتح یا بلا عوض

میزان ترازو حمل بار و وقر خرواری بود

فلک و سفینه جاریه کشتی شراع بادبان

حمل بکسر بار بر سر و پشت و بفتح بار شکم و درخت وقر بکسر وار بار شتر و

مثل خرواری گندم و شترواری جو و یا بار آن یا لیاقت است شراع بکسر بادبان

بسکون دال چادر کشتی | لوح و سکاک و جو هوا ملان پر و خالی تهی

شامخ بلند و قله سر معراج و سلم نردبان

لوح بضم و فتح سکاک بضم جو کفلس ملان بفتح قله بضم سلم کسکر

جسم و جسد شخص و طلل جوبا جثمان و بدن

تن ذات هستی کون بودن روح نفس و مهجه جان

طلل کفرس جو با کحمرا جثمان بمثلثه و سین کغفران تن ترجمه سبع است روح

بضم مهجه بضم جان ترجمه مثله است | سنور و قط و خیطل و هر است گربه

کلب سگ برغوث کیک و نمل و ذرّه مورچه عالم جهان

سنّور بکسر سین و فتح نون قط بکسر خیلی بخا معجمه هر بکسر برغوث بضم جهان بفتح

ولت کی راحت خوشی شرت بلدی ملکت شهی

سود دسری جدّت نوی کظت پری ریبت گمان

شرت بکسر ملکت بضم شهی یعنی پادشاهی سود بضم سین و فتح دال سری یعنی بزرگی جدت بکسر نوی بضم و فتح کظت بکسر پری معده ریبت بکسر ظهور ثار این الفاظ از ضرورت است

لاذع گزان بالغ رسان آکل خوران راتع چران
طایر پران جاری روان ساعی دوان قاطع بران

لاذع بمهمله پس معجمه یا بالعکس دوان بفتح از بدایع است قول قاضی که گوید ساعی بمعنی دوان غلط است وثقه نیفتد من سعی را بمعنی دویدن ذکر کرده اند آن افاده فاعلیت کند مثل افتان و خیزان

جمع و فئه قوم و فریق و امّت و معشر گروه
طائق یله شکوی گله هجمه گله داعی شبان

فئه بکسر شکوی بفتح و قصر الف گله اول بکسر دوم بفتح مخففاً و مشدداً هجمه بفتح گله شتر در ترجمه بمطلق مسامحه است

غیّ و ضلالت گمرهی بغض و عداوت دشمنی
تلقا جهت قرآن نبی تبیان بیان آیت نشان

تلقا بکسر جهت مثلثه ترجمه بآن از شهرت است نبی بضم و کسر نون و با عربی و عجمی یعنی قرآن

ربط و رتق سد بستن حل و فتق بگشادن است
لا تبتئس اندوه مخور نفع است سود و ضر زیان

تحریک رتق و فتق از ضرورت است بستن ترجمه سد است اندوه مخور ترجمه لا تبتئس است

صالح نکو طالح تبه کفه پله مدهن دبه
معقول زبان نسوان زنان عایش زیان خسرانی زیان

تبه بفتح یعنی فاسد کفه بفتح و کسر پله بفتح پا رفارسی کفه ترازو مدهن کفنفذ روغن دان

اختصاص به دبه ندارد و به کثره تخفیف و ترجمه از ضرورت . و شهرتست

مقول بکسر عایش اسم فاعل عاش است زیان اول یعنی زندگی دوم یعنی نقصان گننده

بحر مضارع

ای سیمبر که هست دلت همچو خاره سخت — جان در هوای لعل تو خون ریخت نخت نخت

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات — این بحر دان مضارع و خوان ای خجسته بخت

بر یعنی بدن خاره سنگ سخت لعل کنایه از لب است خجسته بفتح جیم یعنی مبارک

میزاب ناودان و ندی نم شجر درخت — چون ملتجا پناه ملک شه سریر تخت

ندی کعصا ملتجا بفتح جیم ملک کلتف شه مخفف شاه — پاره پاره لخت / پا خزی

کل و جمیع و قاطبه و جمله دان همه — شطر است و نصف نیمه و جزء است و بعض لخت

فیجن سداب و ثوم و قندشیر و بادرنک — دباکدو و قرع تراو شدید سخت

فیجن کجعفر سداب بدال مهمله کغراب و احتمال دارد که عربی باشد گیاهی است معروف

معربش بذال معجمه است کسحاب ثوم بضم مثلثه قند بقاف و مثلثه کفرس بادرنگ

بسکون دال خیار بالنگ نف و نشر است دبا کرمان و قسرع بفتح مترادفند

و قید تر مسامحه است کدو بفتح

قثا خیار و سلق چغندر جزر گزر — نعناع پودنه او اثاث و متاع رخت

قثا بکسر و ضم مشدد او مخفف غلط است چنانچه فاضلی توهم کرده یعنی خیار شنگ

خیار معرب است و ترجمه از شهرت سلق بکسر چغندر بقاف و غین و ضم دال

جزر جیم و راء معجمه گزر بکاف عجمی یعنی زردک پودنه اطلاق بر نعناع نیز شود درخت اسباب خانه

خدع عزیب و صبر شکیب و جمال زیب — زی لباس و کسوت و ثقف جوجد و بخت

قریب بکسر شکیب بکسر زی بکسر زاء معجمه مشدد کسوت بکسر جامه طور تا و ترجمه

از ضرورت و شهرت است — ماشب چهارده بدر است و خرمنش هاله است

سایه فی بود ماهتاب فخت — هاله چیزیکه هم سد گرد اگرد ماه

فارسیش خرمن است بکسر فی بفتح سایه بعد از زوال ترجمه بمطلق مسامحه است فخت بفتح

بحر خفیف

ای خطت رشک مشک تاتاری … میل بحر خفیف اگر داری
فاعلات مفاعلن فعلن … گوی چون بلبلان گلزاری

مراد از خط خطر رخسار است تاتار ولایتی است که مشک از او آورند زار بزای معجمه مکان رویدن

سکر مستی و صحو هشیاری … نصر و عون و مظاهرت یاری

عون بفتح مظاهرت بفتح ها ظهور تا از ضرورت است

مبرم و متقن و متین محکم … مظلم و داج و مدلهم تاری

اولین اسم مفعول است محکم ترجمه ثلثه است از شهرت ثلثه اخیر اسم فاعل است

وهن و وهی است و نی سستی لیک … ذل و ذلت هوان هون خواری

ثلثه اول بفتح است ذل بضم ذلت بکسر هوان بفتح هون بضم

ابتهال و ضراعت است و ضرع … استکانت تضرع و زاری

ضراعت بفتح ظهور تا از ضرورت است ضرع کفرس ضم عین تضرع از ضرورت است

قسم و حلفه و یمین سوگند … ذمی و اهل ذمه زنهاری

حلفه بکسر ذمه بکسر ذال معجمه یعنی عهد زنهار یعنی امان و مهلت و بمعنی البته نیز آمده زنهاری یعنی کسیکه شرط و عهد کند و امان طلبد و کفاریکه با مسلمین عهد کرده باشند و امان طلبند ایشانرا اهل ذمه گویند

یأس و حرمان قنوط نومیدی … چون تعطل بطالة بیکاری

یأس بفتح مثنات حرمان بکسر قنوط بضم بطالة بفتح

قرد کپی قضاعه سگ‌لابی … حرفه پیشه حری سزاواری

قرد بکسر کپی بفتح کاف عربی و با پارسی مشدد میمون قضاعه بضم قاف و ضاد معجمه سگ‌لابی و سگلاوی و سگ آبی است و از آن جند عمل آید حری کعصی

ضرب و جلد است و عصو و زدن … ترکی ارماق و هند وماد

ضرب زدن است بهر آلت که باشد جلد بفتح زدن بتازیانه یعنی قمچی جلاد تازیانه زن عصو بفتح زدن بعصا هر دو بفتح زدن بعصای درشت آرماق کسیجان

ذَبّ دَفع است جَرِیدَه سَرکَرِیتَ | قَدَ قَفاست وَدُوی شَتم وسبُّ خَوآئی

ذب بفتح ذال معجمه ترجمه بدفع از شهرت است سرکریت بفتح کاف وبا و سکون
زا و روا کشیده سری اهل ذمه است اربعه اخیر بفتح است

عَرَف بُوی است وعُرُف نیکوئی | مِسلَك مِشك بَرانه بیزاری

عرف اول بفتح ثانی بضم برائه بفتح

بحر هزج

زهی دل برده از گل لاله رویت بَرعنائی | شده دیوانه بزنجیر زلفت عقل سودائی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن | بخوان این قطعه در بحر هزج ای نور بینائی

رعنائی یعنی خوبی

وقوف وحدس علم و فقه و فهم و شعور دانائی
غمار و حفله انبوه و حدیث چون وحدة تنهائی

وقوف بضم یعنی دانستن بدیع است از شارح فاضلی که فرموده وقوف بمعنی علم
نیامده حدس یعنی سرعت ادراک و بیانات فاضل لاطائل است غمار بفتح وضم

و خای معجمه حفله بفتح مهمله و فا انبوه یعنی بسیار با یاد اینجا غلط است حده کعده
طور تا از ضرورت است

عَسا و مَسکنت چون بُوس و فقر و عَیله درویشی

مَخاتیم و مَکائیل کیلها فیلوله بیزائی

عسا بفتح طور تا مسکنت از ضرورت است بوس بضم عیله بفتح درویشی ترجمه
خمه است مختوم پیمانه که این شاهی تخمینا بگیرد مفعول امفاعیل جمع بستن
سماعی است ندیدم که مختوم بمخاتیم جمع بسته باشند مکال پیمانه جمع کما صاحب
وحذف احدی الیائین از ضرورت است جایز است قلب یا اول را بهمزه

بیابان

فیلوله بفتح فا و بیزائی بیعقلی

تِره ضِغن و ضَغینه اِحنه و حِقد و حقو کینه

نانا کریم

تَتِمّه فاده نافه طاقت و قُدرت توانائی

تره کعده ضغن بکسر احنه بکسر حقد بکسر حنق بحا ، مهمله کفرس و بخا ، معجمه

بغلط است فاره بهمزه والف کثمره نافه چیزی است که از حیوان شبیه با آهو جدا
شود پر از مشک ترجمه بفطین است ـ توانائی بضم

قبس یکپاره آتش دان کانون است آتش دان

هبوط است صبب پست و صعود امت بالا

قبس کفرس هبوط بفتح صبب بصاد مهمله و موحدتین کفرس ایرده بمعنی زمین
پست است و پستی بایاء در اینجا غلط است صعود بضم امت بفتح

رطب خرما و قنوان خوشه عرجون چوب انخوشه

نخیل و لینه خرمابن چه سلاء سیخ خرمائی

قنوان مثلثه خوشه خرما عرجون بضم لینه بکسر و مثناة تحتانیه درخت خرمای
تازه بعمل آمده است غلط است خرمابن یعنی درخت خرما بن بضم تنه درخت خرما
سلاء بمهمله کرتان خار درخت خرما و قول شارح فاضل که سلاء سیخی است که از
چوب خرما درست کنند و تیز شند غلط است اطراء در وصف ثرخشان

باین لاطائلات منافی است

جنین است و ولد بچه چه نسل و نجل زه زاده

چه کهل انمرد دوموی و شباب شرخ برنائی

نجل بنون و جیم کفلس زه زاده یعنی فرزند و قول بعض اجله که نسل و نجل
پسر پیر او است و زه زاده فرزندزاده است خلاف ثلة لغویین است کهل
بفتح مراد از مرد دو موی مردی است که محاسنش سیاه و سفید باشد محاسن
مرادف لحیه بفتح است نه بضم شباب بفتح شرخ بشین معجمه و راء مهمله و خاء
معجمه کفلس برنائی بفتح و ضم جوانی

الی نعمت ضر و زحمت بلاء هم نعمت و زحمت

کنان و کن غطا پوشش فضیحت فضح رسوائی

الی کعلی و الی بلاء کسحاب کنان بکسر غطاء ککتاب فضح بفتح

سنام و کتر و جبله پس عریکه اسم کوهان دان

فتوت شد بجوانمردی بصیرت چیست بینائی

سنام بفتح کتر بفتح وکسر و ثاء شنات جبله بضم و فتح جیم و سکون موحده کوهان بضم فتوت بضم اوّل و ثانی و ظهور تاء از ضرورت است جوانمردی یعنی کرم و بخشش بینائی یعنی دیدن بدل و زیرکی

بحر مضارع

از مشک تر رقم زده بر صفحهٔ قمر	هست از رخ و لبت دل بیمار گلشکر
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات	بحر مضارع آمده این بحر پر گهر

راء بیمار ساکن است گلشکر یعنی گلقند مفعول هست است

از میل و شفره و محذ و نشکرده دان ذکر

پولاد آهن ضد شو اسکاف کفشگر

از میل بکسر و زاء معجمه شفره بفتح محذی بمیم و حاء مهمله و ذال معجمه بکسر نشکرده بکسر نون و کسر و فتح کاف عجمی شفره صحافان ترجمه [illegible] دگر کفرس آهن صلب

که معروف است بفولاد انیث آهن نرم اسکاف بکسر

خنزر خوک و رجس نجس هلب کاسموی

تسخین و قفش کفش نشا چون نیا خبر

رجس بکسر نجس گلف و فرس یعنی پلید و آن چیزی است که طبع سلیم از آن متنفر است اعم از آنکه شرعاً نجس باشد یا نه مثل آب دماغ ترجمه از شهرت است هلب بضم کاسموی موی خوک کاس خوک است تسخین بفتح کفش چنانچه در کنز و منتخب است و اشکال بعض ادبا از عدم تصفح است قفش بفتح نا بنون و مثلثه کحلی نبار کفرس

شکر است و فرج و حر کس و کین اندرون او

مهبل ته هانش قهبلس و زب و ایر نر

شکر بفتح و کسر شین فرج محل جماع خصوصاً و مطلق عورت عموماً حر بکسر و کین بفتح گوشت درون فرج زن مهبل بتاء موحده کنزل دهن فسرح کلمات شنیعه

اهل ادب در این مقام بر ناظم از عدم تصحیح و ادب است قهبلس بفتح قاف و باء
موحده و کسر لام زبّ بضم زاء معجمه آیر بفتح ز آلت رجولیت

خصیه است خایه عانه زهار است و سُرّه ناف

ثُغره مَغاک سینه و دَماغه تا رستر

زهار بکسر بالای عورت سره بضم ثغره بضم مثلثه و غین معجمه مغاک سینه
بفتح کودی متصل بحلقوم ما بین دو چنبر گردن رماغه بفتح و بضم غلط است
میان سر مطلقا و اختصاص بسر طفل چنانچه ادیبی توهم کرده ندارد تا رسر
باضافه یعنی میان سر

کابوس دان سُکاچه و ضاغوط و نیدلان

جاثوم هم مُنید دو هتال برده در

سکاچه بضم سین و فتح جیم فارسی ثقلی که در خواب عارض شود معروف
بخفک بر وزن خفتک و آن ترجمه مقدم و ثلثه مؤخر است نیدلان

بکسر نون و تثلیث دال و بفتح نون و ضم دال منید و بکسر دال هتاک بفتح یر و در

مظهر عیب

مِنهاج و مَنهج و جَدّ و قصد راه راست

ورد ذو شریعه و عطن و مورد آبخور

منهاج بکسر منهج بکتب جد و بفتح جیم قصد بفتح قاف ورد بکسر عطن بفتحتین
نرس مورد و منزل آبخور مکانی که مردمان و جانوران از آن آب بردارند و بخورند

بدع و بدیع و بدعه نو است و قدیم باز

دیرینه و ادیب هنرمند ادب هنر

مسوات پنجه منقله زور است و مرکلنک

باشد شروف زنبر و اکاده برذگر

بدان ایدک الله که الفاظ عربی این شعر باین معانی در کتب معتبره

که در زمان تألیف در ته حاضر بود نزد حقیر مثل قاموس و شرحش و صحاح و مجمع

و نهایه و صراح و سامی و کنز و تهذیب و شمس نیست مگر مربی نمای شایان حسن

این است که هر شعر را معنی کنند بدون استناد بلغوی معتبری مثل الماس

قلمتراش و طماس قلم که نه الماس بمعنی قلمتراش است و نه طماس بمعنی قلم خلاصه

معنی چنانچه بعضی ذکر کرده اند مسوات بکسر نیز چیز آلتی است که زمین را تسویه کنند

و در یزد آنرا ازاته بفتح را و سکون همزه نامند منقله بکسر [illegible] آلتی است که

گودیهای زمین زراعت را با آن پر کنند و در یزد آنرا دگل براء و دال تطلیس

کفرس نامند و در بعض ولایات درک را بکن بتقدیم موحده بر نون بجعفر نامند مرس کفلس

کلنک بضم کاف آلت زمین کندن شر وف کعیوق و تخفیف از ضرورت است

زنبر کقنبر کلیمی یا تخته که بر دو سرش چوبی تعبیه کنند و با آن گل و خاک کشند

الکاره کعلامة اگر بدون ها خوانده شود بمعنی برزگر است برز بمعنی زراعت

وگر یعنی صانع نکن آنچه بنظر قاصر رسیده آنست که منقل و شروب بباء بمعنی زنبر است

و مسوات زرک است

زق خیک و نحی مشک چو قربه عصام بند

شن مشک کهنه باشد و صرام چرم گر

زق بکسر نحی بکسر قربه بکسر هر دو معنی مشک است عصام بند مشک شن

کعلس صرام بفتح مشک پوست گوسفند است که درست کنده باشند

خیک مشک بزرگ است که میا زند

فدان میاد و منسفه بیلک همچو نیز جغ

مسحات بیل و ممسحه ماله فلغ تبر

فدان کشداد میاد چوبی است که بکسرش آهن است بجهت شخم ضبط اند بد

ظاهرا بمیم مفتوح است و یا مثلثات و دال مهمله منسفه بنون و سین و فا کمکنسه چک

بفتح جیم پارسی چیزی است که غله را با آن بباد دهند تا کاه و گندم از هم جدا شوند

نیز بکسر نون و یاء تشنجات جخ بضم جیم عربی و خین معجمه چوبی است بگردن گاو زراعت نهند مسحات بکسر مسحه کروحه قلع غبار و عین مهمله کعب جمع فاعه
گسدره پاره از کوهان یعنی تبر بنظر رسید

بحر مضارع

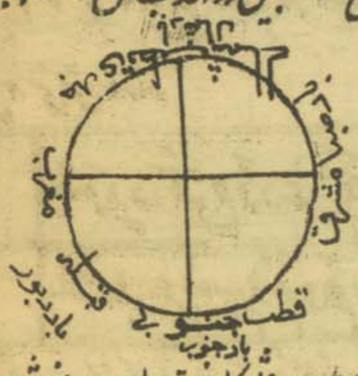
ایجان من ز ناوک چشم تو گشته ریش		بر دل مجنت ز بلای غم تو بیش
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات		این بحر دان مضارع و بیارش تو و ید خویش
ناوک کهاجر یعنی تیر و رد بکسر کار دائمی		
عقرب چه گردم است جمرذهرش ابره نیش		جعبه جفیر و وفضه بود چون کنانه کیش

حمه بضم ناء حطی یائیت ابره بکسر نیش تیزی طرف دم عقرب جفیر بجیم و فا و دراء مهمله وفضه بفتح واو و ضاد معجمه کنانه بکسر کش تردان

اعصار گرد باد چه نکباء گرد سمال		بالا جنوب صنک و صبا پس دبور بیش

اعصار بکسر گرد باد و بسکون دال نکباء گرم کرترا فارسی یعنی کج و مضاف

محذوف است باد کج آنستکه از جهاتی که ذکر میشود نباشد شمال بکسر و فتح باد یکه از طرف قطب شمالی که قریب است بجدی آید قطب شمالی ارفع است از قطب جنوبی لهذا باد شمال را بالا گفته جنوب بفتح باد یکه از طرف قطب جنوبی آید صبا کعلی بادی که از طرف ظهر تو آید هرگاه رو بقبله نمائی دبور بفتح بادی که از طرف قبله آید تصریح نموده باین در مهذب مسمی است بدبور بجهت آنکه میاید از پشت کعبه



بیت
بدانکه در مهب ریاح اختلاف
و ناظم قول مزبور را اختیار نموده

و تکلف بعضی در معنی صبا و دبور لاطائل است و بشکل فوق مطلب واضح شود

	حمی تب و صداع و فؤاد و کباد هست	
	درد سر و دل جگر و جرح و قرح ریش	

حمی بضم مضاعف است فؤاد درد قلب نه درد بطن و قول بعض ادباء که

فواد بمعنی دردل نیامده از قلّت اطلاع است کباد بضم جرح بضم قرح بضم وفتح ریش یعنی زخم

ظهر است پشت وبطن شکم فرو پوستین

الیه نعامه دنبه شتر مرغ ونعجه میش

فرو بفتح الیه بفتح نعامه بفتح لت وشتر است نعجه بفتح میش ماده وسابقاً بیان وافی درمعنی میش ونر شد

مسرد درفش وزرغب کیمخت وصرم چرم

باشد غراء سریشم وهم شط دان سریش

مسرد بکسر درفش بکسر زرغب بزا وغین معجمتین وبعد کیمخت بکسر اول وضم سوم ترجمه زرغب است یعنی ساغری صرم بفتح غرا بغین معجمه وراء مهمله کتاب و علی ضبط سریشم را نیدیم ثرط بفتح مثلثه سریش بکسر

الحات بتا پالهنگ انجل فراخ چشم | اشهل تو میش چشم شهرجون فراهم خویش

انجل بتقدیم نون برجیم کافضل فراخ بفتح قرابه بفتح شیشه بضم

بحر رمل

ای بگردت صفت زده خوبان حورای منظرم | همچو انجم بسته پیشت ماه تابان دائره

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات | هست این بحر رمل برخوان بصوب خنجرم

حورا وحمر از زن سفید پوست وزنی که سیاه وسفید چشمش در نهایت سیاهی وسفیدی باشد منظره بکسر جلوه [illegible]

شمع موم وزیف وبهرج ناسره جید سره

شادن وخشف وغزال است اهو وبره

موم عربی است وتفسیر از شهرت است زیف بفتح درهم ودینار بد بهرج بجعفر باطل وزبون مطلقا سره بفتح زر رایج تمام عیار وآن ضد قلب است وهر چیز نیکو است وبی عیب خلاصه را نیز سره گویند جید نیک مطلقا شادن بکسر دال مهمله خشف بتثلیث خاء معجمه وشین معجمه غزال بفتح رشا کعلی آهو بره بچه آهو

ثقبه سوراخ است و منجل داس و بیرم گردبر
کلبتان ماشه است و کلوب انبر و منشار اره

ثقبه بضم منجل بتقدیم نون بر جیم بیرم بحیدر گردبر آلتی است که نجار چوب را
با آن سوراخ میکند و سراج چرم را بآن سوراخ گرد کند کلبتان بفتح
کاف و با ماشه انبری که دو سرش خم نباشد و آهن و س تافته را بآن گیرند
کلوب بفتح مطلق نیز انبر منشار بکسر اره بفتح مخفف اره است

شیخ و فانی و یفن هم و هرم پیر است و زال
حیزبون شهله عجوز و دردبیس شهبره

تشدید فانی از ضرورت است یفن بفا کفرس هم بکسر هرم ککتف زال
زن پیر ترجمه خمسه بعد است حیزبون بفتح مهمله و زاء معجمه زن خرب ید باشد شهله
بفتح عجوز با ها لغت بد بیست دردبیس کزنجبیل شهبره کجحمره

علو با الاسفل پستی ذیل دامن قصر کوشک
جذم و بنیان آس اصل است شرف کنگره

علو مثلثه سفل بضم و کسر بمعنی پست و پستی هر دو آمده در اینجا اول اولی است
ذیل بفتح ذال معجمه دامن آخر هر چیز و ذیل از جامه و شلوار چیزیست که بر زمین
کشیده شود کوشک عمارت بلند صاحب قاموس گفته که قصر منزل است
یا منزلیکه از سنگ باشد جذم بذال معجمه کفلس بنیان بضم اصل بنیاد عمارت
وغیره ترجمه ثلثه است از شهرت شرفه بضم کنگره چیزی است که بالای دیوار
قلعه وغیره سازند

مقدم العین است و ماقی موق و موق و ماق
کنج چشم و موخرش دنبال و هاذل مسخره

مقدم صیغه فاعل است ماقی کماضی موق اول بهمزه کقفل و ثانی بواو کقفل
ماق بهمزه کعکس ماق کمال ستة یعنی کنج چشم از طرف انف موخر بکسر خا گوشه
چشم از طرف گوش مسمی بدنباله چشم هازل بزاء معجمه یعنی بیهوده گو مسخره کسی که
او را مسخره کنند ترجمه از شهرت است

جوز گوز و لوز بادام است عجه خایه ریز

چون سرطراط است پالوده مستمن پرورده

گوز بفتح کاف عجمی گردو عجه بضم خایه ریز خاگینه سرطراط بکسر سین و را و فتح
انده مستمن بفتح میم پرورده پروار

پس تفث اعمال حج دان و رفث فحش و جماع

روث سرگین است لیکن فرث سرگین در ره

تفث کفرس رفث کفرس فحش و جماع روث بفتح فرث بفتح در شکمبه بفتحتین

وحش دشتی فرا و عیر و مسحل گور نر

چون اتان بید انر ماده جحش و تولب خر کره

دشتی جانور صحرائی مطلقا و ترجمه از شهرت است فرا کسحاب عیر بفتح
مسحل بحاء مهمله بکسر و بجیم غلط است گور خر دشتی است و ترجمه ثلثاست
اتان بفتح بیدانه بفتح لفظین بمعنی ماده خر است جحش بتقدیم جیم بر حاء مهمله کفلس

تولب بتاء | هست منظر روی و مرآت و سجنجل آینه | غسات کهر

لیک عیسی سنگ و موسی دان و محلوق استره

منظر کمکتب مرآت بکسر ظهور تا از ضرورت است سجنجل کسفرجل آینه ظاهرا
بسکون یا است و ترجمه لفظین است عیسی معنی سنگ ندارد موسی بالف
محلاق بحاء مهمله بکسر و حلاق در انجا غلط است استره بضم اول و سیم تیغ دلاکی

ترجمه لفظین است | برذعه قرطاط پشماکند پالان دان اکاف

معقود افسار است و مخلات و علیقه توبره

برذعه بذال معجمه و مهمله و عین مهمله کدحرجه و قرطاط بضم و کسر هر دو بمعنی پلاس
زیر پالان شتر است و اهل لغت ترجمه لفظین را پشماکند بفتح پا و کاف عجمیین
نموده اند و پشماکند بمعنی مزبور ندیدم اکاف بضم و بکسر معقود کمنبر مخلات

بخاء معجمه | حضن جانب دان و ماج آتش و ناضح شتر
طرف اسب گوهری مهر و فلو باشد کره | کمحراب

حصنن بکسر حاء مهمله وضاد معجمه بارج بجیم کضارب نافنح بنون وضاد معجمه وحاء مهمله کضارب شتر انگشت طرف بکسر طاء و راء مهملتین وفاء اسب گوهری باضافه یعنی نجیب مهر بضم فلو بفتح وضم فاء هردو بمعنی کره اسب است

بحر مضارع

ای برده مهر از مه روی تو مشعله · بر کیست تا بروی تو گردد مقابله

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات · بحر مضارع است بخوان خوش بغلغله

مهر بکسر آفتاب مشعله یعنی نور غلغله بضم آواز وکدحرجه یعنی سرعت

خارج برون جمد یخ و زحلوفه چیچله · داخل درون طبق ته و ضوضاه مشغله

جمد کفرس زحلوفه بضم زاء معجمه وحاء مهمله وفاء چیچله بجیمین و پاء پارسی کدحرجه پشته نرمی که اطفال در آن غلطند درون بفتح طبق کفرس بمعنی زیر آمده وتکلفات بعض ادباء خارج از طریق است ضوضاه بفتح مشغله بغین معجمه غوغا و صداهای مردم

دابوقه هندوانه بطیخ خربزه · چون کعک کاک قرص کلیچه لبا فله

دابوقه بقاف با ضبط هندوانه راندیدم ونسخه دابوقه خربزه آمده نیز صحیح است زیرا که خربزه بمعنی هندوانه نیز آمده خربزه باواو غلط است ضبطش راندیدم بلی صاحب قاموس میگوید خربز کزبرج عربی است یا معرب خربزه کعک بفتح کاف نان خشک دوآتشه ترجمه کعک است قرص بضم یعنی کلیچه لبا کعنب والی فله بفتح شیر اول نوزائیده

قنفذ چه خارپشت و سلحفات سنگ پشت · ضب سوسمار و ضفدع چغز و کلق دله

سلحفات بضم سین و فتح لام سنگ پشت معروف است بلاک پشت ضب بضاد معجمه کفلس ضفدع کزبرج و درهم و جعفر چغز بضم جیم عجمی و فتح جیم عربی و راء مهمله و بفتح جیم عجمی و زاء معجمه وزغ است دلق کفرس دله گربه صحرائی

جبهه چکاد و مفرق فرق و دماغ مغز
ام الدماغ جای وی جمجمه کله

چکاد بدال مهمله کسحاب فاضلی بواو ذکر نموده و در اشکال مانده مفرق کمکتب ومجلس میان سر که جدا شود در آن موی و ترجمه از شهرت است دماغ بکسر یعنی مغز ام الدماغ بکسر دال جای مغز سر جمجمه کغلغله تخفیف کله از ضرورت است

طلق و مخاض درد زه و غیل شیر حمل
ادره قیری شری جدری نفطه آبله

طلق بفتح مخاض بفتح غیل بفتح شیر که زن آبستن دهد ادره بضم غری مرضی است معروف و بدون یا در اینجا غلط است شری کعصی سرخجه است بضم اول وکسر ثالث و فتح جیم عربی و پارسی ترجمه آبله از مشابهت است جدری بضم جیم و فتح دال و نفطه بکسر و فتح نون و فاء و خاء مهمله یعنی آبله

صریحا | وضع آن بچه که آخر طهورش بود علوق

یتن آنکه باژگونه بیاید بقابله

وضع بضم طفلی که انعقاد نطفه اش آخر زمان طهر باشد علوق بضم انفصال یتن بتقدیم مثنات تحتانیه بر مثنات فوقانیه کفلس طفلی که وقت تولد ابتداء پاهایش خارج شود و اشکالی بر شارح فاضل لاطایل است باژگونه بزای عجمی عکس وقلب قابله کحامله زنیکه طفل را گیرد نزد ولادت

مطبوخ پخته مغرفه کفگیر و قوت جوش
اثفیه دیکپایه و طنجیر پاتیله

مغرفه کمکنسه چیزیکه بآن برداری آب و غیر آنرا اختصاص بکفگیر ندارد فور بفتح اثفیه بضم دیکپایه سنگی که دیک بر آن گذارند طنجیر بکسر با میم مخفف پاتیله است

مشط است شانه لوکهن مسا عصا
مرط و کسا گلیم بود از بغین حله

مشط مثلثه دلق بفتح پشمینه که درویشان پوشند صاحب لبشهای آویخته و آنرا ژنده نیز گویند و مراد از کهن اینست منسا کمکنسه مرط بکسر و فتح کساء گکتاب گلیم جامه که بدن را بآن پوشند هر چند از ابریشم باشد

چله بکسر مخفف چهل است یعنی چهل روز که در خلوت عبادت کنند و این نحو ترجمه در هیچ نیست

ملّاح ناخدا و دقل تیر کشتی است
مجداف بیل کشتی و مُردی بود خله

ملّاح بشدّ لام ناخدا مخفف ناو خدا است یعنی صاحب ناو که کشتی است دقل بدال مهمله و قاف کفرس مجذاف بمیم و جیم و ذال معجمه و مهمله کمحراب بیل کشتی پاروئی است از برای راندن کشتی مُردی بضم میم و شد یاء و بفتح غلط است خله بضم و فتح چوبی که بآن کشتی رانند

سطر است و زبر و رقم خط و سفر چه کتاب
تفتیش و بحث کافتن و فحث مسئله

زبر بفتح زا و با و ذال معجمتین رقم بفتح خط یعنی نوشتن ترجمه ثلثه است از شهرت سفر بکسر کتاب یعنی مکتوب ترجمه سطر است از شهرت کافتن یعنی

جستجو ترجمه اربع است فحث بثلثه و صاد مهمله کفلس

منحاة زنده باشد و منقار اسکنه
منقب متّه شرک چه بود دام و فخ تله

منحاة بکسر منقار بکسر اسکنه بکسر اول و فتح ثالث معروف است باشکنه منقب بثلثه کمنبر متّه مخفف متّه است شرک کفرس فخ بخاء معجمه کفلس و بضم چنانچه ادیبی گفته است غلط است تله بفتح ندیدم فرق بینی بین شرک و فخ و بین ترجمتین

معیار چه ترازوی زرسنج دان عمود
شاهین و فلس و کفّه چه باشد پل و پله

معیار بکسر پیمانه و پای سنگ یعنی ترازوی اشرفی کشتی بنظر رسیده عمود بفتح شاهین چوب ترازو فلس بفتح کفه بفتح و کسر پل مخفف پول است پله بفتح کفه ترازو و لف و نشر است

بحر مجتث

اریکه تخت و اناء باردان چو ظرف و وعاء

جری دلیر و مرض خستگی عرض کالا

اما کتاب و عا، کتاب ظرف بظاء باردان ظرفی که در آن چیز جا
کنند ترجمه مثله است و مثله مترادفند و تفرقه غلط است جری کا یر عرض
بعین مهمله کالا اسباب زندگی

قشیب جامه نو دان خباء درن اعبا | بزرگ پرده خباء گلیم خورد عبا

قشیب بقاف و شین معجمه و یاء مثنات تحتانیه و باء موحده یعنی نو و کهنه
نه اختصاص بجامه دارد و نه اختصاص بنو عیبه چیزیکه در آن جامه گذارند
مثل صندوق و شبه آن خباء بکسر خاء معجمه و باء موحده چادر بزرگ که
عمودش متعدد باشد گلیم خورد عبا معروف است

نمیر آب گوارنده دان ازرق صاف | ثمد غدق کم و بیش خضاره دریا

نمیر بنون ازرق بزاء معجمه پس مهمله آب صاف ثمد بمثلثه کفرس آب کم غدق
بغین معجمه و دال مهمله کفرس آب بسیار خضاره بضم خاء و ضاد معجمتین

غدیر چه گو ابی تشت و قطره بیل | عمیق ژرف بود نهر جوی نوال عطا

گو بفتح کاف عجمی گو دال ژرف بفتح زاء عجمی یعنی گو و جو و جوی مترادفند نوال بفتح

حباب گوپله باشد قراح آب معین و | نقیض راکد و رتقه شطن رسن جو رشا

حباب بفتح حاء مهمله و موحدتین گوپله بضم کاف عربی و فتح باء پارسی بادهائیکه بر
بالای آب بهم رسد گویا شیشه ها است قراح بفتح آب خالص معین کامین آب جاری
اجوف است راکد ضد آنست رتقه بکسر شطن کفرس رسن کفرس ترجمه بمثابت
از شهرت رشا، کتاب و بفتح غلط است

سنان چه سنگ فسان و لخاف سنگ تنک | رخام سنگ نسو نبله سنگ استنجا

سنان بکسر فسان بفتح فاء سنگی که بآن
کارد تیز کنند لخاف بکسر لام و خاء معجمه سنگهای سفید تنک مفردش لخفه است
الثمره رخام بضم مهمله و خاء معجمه مرمر است و آن نیز عربی است و ترجمه مطلق سنگ نرم
مسامحه است نسو بفتح یعنی نرم نبله بضم نون سنگی که بآن تطهیر مخرج غائط کنند
استنجاء تطهیر مخرج غائط

کثف چه باشنه سنگ است و سنگ گل سجیل

کَه سَنگ سُرمه و طاحونه اِثمَد است و رَحا نشف بشین معجمه

و مهمله کفرس سنگ پا است سنگ گل کلوخ است اثمد کزبرج سنگ سرمه است رحا کعصا طاحونه و آسیا است او فند دان سنگی است مسطح و مدور بر بالای سنگ دیگر که آب و باد و نحو آن آنرا بگرداند ترجمه رحا را بطاحونه از شهرت است

نَقیر ناوه مِلاط است گِل پای دو خشت

اِمام چه رَشْته بَنّاء و راز دان بَنّاء

نقیر بنون و قاف ناوه تغار و کاسه چوبی که در آن آرد سرشند ملاط بکسر گلی که کرده شود میان رشته خشت در بنا، امام بکسر رشته برای مهمله و زاء عجمی مفتوح چین ریسمان بنا، باضافه سکون ها از ضرورت است راز براء مهمله و الف و زاء معجمه رئیس بنایان ترجمه مطلق مسامحه است

عَصیر شیره و ماعون زکوة درخت بیوت

سیاع کاه گِل است و صَعود سر بالا

عصیر شیره ایکه از فشردن انگور و سفناج و نحو آن جدا شود ماعون

یعنی زکوة درخت بیوت و آن اسباب خانه است سیاع بفتح سین مهمله و یاء مثنات تحتانیه صعود بفتح نَهیق بانگ حمار و خُوار بانگ بقر

صَهیل بانگ فرس صَلصَلَه است بانگ دراء

خوار بضم صهیل بصاد مهمله صلصله که ترجمه بانگ کردن آهن و نحوش تخصیص مسامحه است دراء کعلی زنگ شتر بانگ بالف

نعیب بانگ کلاغ و طنین بانگ مگس

نُباح بانگ سگ و بانگ گرگ چیست عُواء

نعیب بنون و عین مهمله کلاغ بفتح طنین بطاء مهمله نباح بضم و کسر عواء بعین مهمله کغراب

هَدیر بانگ کبوتر صَریر بانگ قلم

ضُباح بانگ روبه و عوعو ابن آوی بانگ

ضباح بضاد معجمه مضمومه و باء موحده روبه مخفف روباه است و عوعو بواوین و عینین مهملتین که ترجمه ابن اوی یعنی شغال آوی وزن با با حذف مضاف و مد از ضرورت است

بحر تقارب

الا ای هنرمند نیکو سیر | | گل از عارضت خورده خون جگر

فعولن فعولن فعولن فعول ‖ تو این بحر نیکو تقارب شمر

وجیز و ملخص بود مختصر ‖ سوی جز نعم او ی لا امگر

سوی بکسر و ضم جز یعنی غیر نعم کفرس و کغضب غلط است

کاین و کاین و کای و کاء ‖ وکئی بمعنی کم اند خبر

ضبط اول افصح است ثانی کاین با الف و یاء و نون کضارب ثالث کای با الف و یاء مکسوره منونه رابع کاء با الف و همزه منونه مکسوره خامس ضبطش را ندیدم بعضی بفتح کاف و سکون یاء و همزه منونه مکسوره ضبط کرده اند کم خبریه آنستکه بآن خبر دهد از عدد کثیر مثل کم رجلا لقیت

بحر خفیف

نوعهای لغت ز من بشنو ‖ اولا اصلی است همچو عماد

لغت اصلی آنستکه تعبیر کنند بآن هر گروهی از مرادشان لغت اصلی ضد مولد است عماد بکسر یعنی ستون

پس مولد چو ضفدع و طاجن ‖ باز تنفین و طیجن ای استاد

لغت مولد بفتح لام آنستکه در

قدیم نبوده و تازه پیدا شده طاجن کهاجر طیجن کحیدر هر دو بمعنی تابه است معنی تنفین و ضفدع با ضبطش گذشت تابه فارسی است و معربش طاجن با دال معجمه است

وز معرب شناس صنج و دق ‖ بلق و قفش و بهرج است بیاد

لغت معرب بفتح راء آنستکه لفظ عجمی را عرب تغییر دهد و استعمال کند فارسی این الفاظ چنگ و دله و بیله و کفش است اما اصل بهرج بنظر نرسید ترجمه الفاظ گذشت

وز معجم سجی و کنوت و قرق ‖ عدل و بعض و دوم و استعداد

لفظ معجم بفتح جیم آنستکه لفظ عربی را عجم تکلم کند بی تغییر

نبل و شف و ذفر و ودیعت و جون ‖ قرء و ظن بیع و خفیه از اضداد

لغت ضد آنست که یک لفظ دو معنی ضد داشته باشد نبل بنون و باء موحده کفرس سنگ بزرگ و کوچک تسکین از ضرورت است شف بکسر فا و فتح شین زیاده و نقصان ذفر با ذال معجمه و فاء و راء مهمله کفرس بوی خوش بد ودیعت یعنی امانت ایداع امانت دادن و امانت گرفتن جون بفتح سیاه و سفید

قرو بفتح و ضم طهر و حيض ظن گمان و يقين . بيع خريدن و فروختن خفيه بضم و کسر نهانی ناظم و مصدق خطا
کرده اند که وديعه و خفيه از اضداد است اضداد جمع ضد

مترادف جنان و قلب و فؤاد	مشترک جاريه است و عين و رجا

لغت مشترک بفتح را آنستکه يک لفظ را معانی متعدد باشد
بوضع عليحده جاريه آفتاب و کشتی و کنيز عين چشم و چشمه و زر رجا بمد يعنی اميد و کنار
و بمعنی اميد داشتن و اميد نداشتن آمده و ليکن معنی ثانی انسب است اينجا لغت مترادف بکسر دال
آنستکه الفاظ متعدده يک معنی داشته باشد جنان بفتح فؤاد بضم

مختلف در ميان عرب و عجم	خزر و جوز و طشت و طاس افتاد

لغت مختلف

بفتح لام آنستکه اختلاف است که عربی الوضع است يا عجمی الوضع فيها از ضرورت محذوف است
عرب بقفل جمع عرب است طشت بشين معجمه و مهمله و سينين مهملتين

عسل و برد را حقيقت دان	آری و قر را مجاز دان بسداد

لغت حقيقی آنستکه بوضع اول باقی باشد مجاز عکس است مثالها کلا حقيقی است مگر آری
با تکلف و بودن آری و قر لغت مجازی غير مسلم است نزد حقير برد بفتح سرما و سرد کردن
قر بضم سردی آری بفتح عسل و عسل درست کردن مگس سداد بفتح يعنی صواب

بحر خفيف

ای قدت سرو رخ گل رعنا	گل ز روی تو در عرق ز حيا
فاعلاتن مفاعلن فعلن	وزن بحر خفيف دان اين را

رعنا يعنی زيبا

فرفخ و دجله بقلة الحمقاء	خرفه دان فرد و منفرد تنها

فرفخ بفا اول و را مهمله و خاء معجمه کجعفر دجله بکسر مهمله و جيم بقلة الحمقا بفتح با و خاء

معمعان است دف و حر گرما	زمهرير است برد و قر سرما

معمعان بفتح ميم اول دف بکسر حر بفتح قر بضم

صرصرانی شتر کتر کوهان	ثعلبان ذوبه و ثعال بيا

صرصرانی بفتح صادين و تخفيف يا از ضرورت
کتر بتاء مثنات فوقانيه کفرس کوهان بضم ثعلبان بضم مثلثه و فتح لام

ورد گل دان و هندبا کسنی	آرج و طيب و عبق بويا

هندبا بکسر ها و فتح و کسر دال کسنی بکسر نون مخفف کاسنی است آرج برا مهمله
و جيم کلتف عبق بباء موحده کلتف بويا چيزی است که بوی خوش دهد ترجمه ثلثه است

نعم و وحش چارپا و سبع	دد و جبانه دشت و دار سرا

نعم کفرس گاو و گوسفند و شتر وحش چارپای دشتی چارپا و چارو حيوان سواری مثل
اسب و استر و نحو آن و هرچه چارپا داشته باشد سبع کعضد دد بفتح جانور درنده جبانه
بجيم و شد موحده ترجمه بدشت از شهرت است سرا بفتح مخفف سرای است يعنی خانه

عجز است و رل چو ردف سرين	مثل کفو است و شبه و ند همتا

عجز کعضد ورک کلتف ردف بکسر سرين ترجمه ثلثه است کفو بهمزه و واو کقفل ند بکسر

خس چه کاهو و سعتر اويشن	مينويسند دوخ را حلفاء

خس کفلس سعتر بسين آويشن وزن پاشيدن دوخ بضم علفی است بين که از آن
حصير بافند ترجمه حلفاء است کحمراء

حلبه شنبليد هست و دبه کما	مورداس و تروشه دان حماض

تروشه بضم گياهی است خوشبو حماض بضم

حار مهمله و ثاء مثلثه معجمه کرتان حلبه بضم مهمله و باء موحده ... بفتح شین معجمه شنبلیله است
ربه بکسر راء مهمله و شد موحده گیاهی است اما مراد از این گیاه که است بنظر رسید کا بضم علفی است

بحیوانات و نبات

قنو و بسر است و طلع با ترتیب	خوشه غوره شکوفه خرما

قنو بکسر و ضم خوشه خرما بسر بضم غوره آن طلع بطاء و عین ظاهر شدن

ناس و انس و اناس آدمیان	پدر و مادر آدم و حواء

اناس بضم حواء ممد

یاد آنند در جوار رحمت حق
پدر و مادر و معلم ما

جوار مثلثه

تمت الدرة الثمينة و لله الحمد في البداية و النهاية و لرسوله محمد
صلى الله عليه و آله الطيبين الطاهرين

كتبه العبد محمد صانع الخوانساري
في شهر رجب المرجب ۱۳۶۶
من الهجرة النبوية